

نام نهاد و از آن سال باز نوروز آیین شد و آن روز هرمز^(۱) از ماه فروردین بود و در آن روز بسیار خیرات فرمود و یک هفته متواتر بنشاط و خرمی مشغول بودند و بعد از آن یک شبانروز در عبادتگاه رفت و یزدانرا عز ذکره پرستش و شکر گذارد و زاری نمود و حاجت^(۲) خواست کی در روزگار او همه آفات^(۳) از قحط و وبا و بیماریها و رنجها از جهان بر دارد الهام یافت کی تا جمشید در طاعت و یزدان پرستی اعتقاد و نیت درست دارد این دعا با حاجت مقرون باشد و سیصد سال بنامی ششصد و شانزده سال از ملک او جهان همچون عروسی آراسته و همه آفتبها آسمانی و زمینی از جهان بر خاسته و هیچکس در آن سیصد سال از هیچ رنجی و دردی و بیماری خبر نداشت و جهانیان همه ایمن و ساکن بودند و در خیر و نعمت نازان و چون سیصد سال برین سان گذشت بعد از آن سیصد و شانزده سال کی بابتدا یاد کرده آمد جمشیدرا بطر نعمت گرفت P 17a و شیطان در وی راه یافت و دولت برگشته اورا بر آن داشت کی نیت 18a با خدای عز و جل بگردانید و جمله مردمان و دیوانرا جمع گرد آورد و ایشانرا گفت معلوم شماست کی مدت سیصد سال باشد تا رنج و درد و آفتها از شما بر داشته ام و این بجزول و قوت و کش^(۴) منست و من دادار و پروردگار شما ام باید کی مرا پرستید و معبود خویش مرا دانید چون این سخن بگفت هیچکس جواب نداد و هم در آن روز فر و بهاء او برفت و فرشتگان کی بفرمان ایزدی عز ذکره کار او نگاه میداشتند از وی جدا شدند و دمدمه در جهان افتاد کی جمشید دعوی خدایی میکند و همگان از وی نفور شدند و عزیزتها کی دیوانرا بد آن بسته بود گشاده شد، اول کسی کی بر وی خروج کرد برادرش بود اسفور^(۵) نام و لشکرها

(۱) P om.

(۲) B حاجت.

(۳) B افاق.

(۴) B کش.

P کیش. (۵) B اسفور.

بدین برادر او جمع شدند و قصد جمشید کرد و جمشید از پیش او بگریخت
و مدتہا میان ایشان جنگ قائم بود و بر یکدیگر ظفر نہی یافتند و جمشید
صد سال دیگر پادشاهی کرد اما کارش افتان و خیزان بود، پس پیوراسف کی
اورا ضحاک خوانند^(۱) و مذهب صاحبان او نہادست^(۱) خروج کرد و روی
بچنگ جمشید آورد جمشید بگریخت و ضحاک اورا طلب کنان بر پی او
میرفت تا اورا بنزدیک دریاہ صین در یافت و بگرفت و بازہ بدو نیم کرد و
در دریاہ صین انداخت، و بروایتی گفته اند کی اورا باسخوان ماہی بدو نیم
کرد، ایزد تعالیٰ ہمہ دشمنان دین و دولت قاہرہ را^(۲) ہلاک کناد و خداوند
عالم را از دین داری و نیکواعتقادی و دانش و عدل کی بدان آراستہ است
برخورداری دہاد چہ مایہ^(۳) ہمہ ہنرہا دین داری است و علما گفته اند کی
ملک کی بدین آراستہ باشد و بعدل پایدار بود از آن خاندان ملک زابل
نگردد الا کی والعیاذ باللہ در دین خلی راہ یابد یا ظلم کند و این طریقت
کی خداوند عالم اعزّ اللہ انصارہ می سپرد در تصرف دین و قمع کفار و
ملحدان آبادہم اللہ دلیل است بر آنک این ملک و دولت قاہرہ تا قیام
الساعۃ پایندہ خواهد بود اللہ تعالیٰ زیادت کناد،

پیوراسف بن ارونداسف،

نسب پیوراسف در باب انساب یاد کردہ آمدست و اینک گویند ضحاک
اصل آن اژدہاق^(۴) است و بلغۃ عرب الفاظ ہیگرده^(۵) ازین جهت ضحاک
گویند و از بہر آن اورا اژدہاق^(۴) گفتندی کی او جادو بود و بیابل
پرورش یافتہ بود و جادویی بآموخنہ و روزی خویشن را بر صورت
اژدہائی بنمود و گفته اند کی بابتدا کی جادویی می^(۶) آموخت پدرش
منع می کرد پس دیوی کی معلّم او بود گفت اگر خواهی کی ترا جادویی

(۱) — (۱) P om.

(۲) B قاہرہ.

(۳) B مایدہ. P

(۴) BP اژدہاق.

(۵) P om.

(۶) B om.

آموزم پدر را بکش ضحاک پدر خویش را بتقرّب دیو بکشت و سخت ظالم و بدسیرت بود و خونهای بسیار بناحق ریختی و باژها او نهاد در همه جهان و پیوسته بفسق و فساد و شراب خواری مشغول بودی یا زنان و مطربان و بر هر دو دوش^(۱) دو سلعه بود معنی سلعه گوشت فضله باشد بر اندام آدمی و هرگاه خواستی آنرا بچینانیدی همچنانک دست چنانید و از بهر تهویل را بهردم چنان نبودی کی دو مار است اما اصلی نداشت چه دو فضله بود و گویند کی آن هر دو سلعه چون روزگار بیامد بفرود و درد خاست و پیوسته مرهمها بر می نهادند و سکون و آسایش آنگاه یافتی P 18a کی مغز سر آدمی بر آن نهادندی مانند طلا و چون این ظلم و قتل جوانان بدین سبب مستمر گشت کابی آهنگری اصفهانی از بهر آنک دو پسر از آن او کشته بود خروج کرد و پوست کی آهنگران دارند بر سر چوبی کرد و افغان کرد و آشکارا بیانگ بلند ضحاک را دشنام داد و از ظلم او فریاد میکرد^(۲) و غوغا با او بهم برخاستند و عالیبان دست با او یکی کردند و روی بسرایهای ضحاک نهاد و ضحاک بگریخت و سرای و حجرها از وی خالی ماند، و مردمان^(۳) کابی^(۴) آهنگرا گفتند بیادشاهی ۱۰ P 19a بنشین گفت من سزای پادشاهی نیستم اما یکی را از فرزندان جمشید طلب باید کردن و بیادشاهی نشانندن، و افریدون از بیم ضحاک گریخته بود و پنهان شده، مردم رفتند و او را بدست آوردند و بیادشاهی نشانندند و ضحاک را گرفت و بند کرد و کابی^(۴) آهنگرا از جمله سپاه سالاران گردانید و آن پوست پاره را بجواهر بیاراست و بفال گرفت و درفش کابیان ۲۰ نام نهاد و علامت او بود در همه جنگها،

مردمانی B (۳) . میخواهد B (۲) . طرف سر او P . سر B (۱) .
 جگوه P (۴)

افریدون بن اثقیان^(۱)

نسب افریدون کی بچند پدر با جمشید میرود در باب انساب یاد کرده آمدست، و شکل او چنان بودست کی هیچکس از ملوک فرس بقدر قامت و قوت و ورج و فرّ او نبود و در تاریخی درست نبشته اند کی بالاء او بقدر نه نیزه بود^(۲) بلندی چنانک هر نیزه سه باع باشد^(۳) و پهناء بر و سینه او مقدار چهار نیزه بود میان او بقدر دو نیزه بود و پهنای سرین او بقدر سه نیزه بود و از پیشانی او نوری میتافت کی نزدیک بود بنور ماهتاب و سلاح او گری بود سیاه رنگ گاوسار و سخت عالم و فاضل و عادل بود P 186 و اوّل کسی کی علم طبّ نهاد وی بود و در فلسفه و علم نجوم دستی تمام داشت و اهل فضل را حرمتی تمام داشتی و جز از اهل فضل ندیم و همشین او نبودی، و از آن کی ضحاک را بگرفت و بند بر نهاد و در کوه دباوند محبوس کرد و بر تخت پادشاهی بنشست فرمود^(۴) تا آنروز را جشنی سازند و مهرجان آنروز ساختند و پس آیین گشت کی هر سال آنروز مهرجان می داشتند و آن عادت بهاندست و مستمرّ شده و پس سیرتی نهاد در عدل و انصاف کی از آن پسندیده تر نباشد و هرچه بظلم از مردم سنده بودند فرمود تا باز دادند چندانک یافتند و ضیاعها و زمینها کی ضحاک بظلم از مردم سنده بود فرمود تا هرچه خداوندان یا وارثان یافتند با ایشان دادند و هرچه خداوند آن ملک بر جای نبود بر درویشان وقف کرد و در روزگار او بسیار خیرات آغاز شد، و از آثار او آنست کی از نباتها دشتی و گیاهها کوهی داروها استخراج کرد کی مردم را و دیگر حیوانات را بکار آید و افسونها کی مردم کنند بر دردها و بیماریها و غیر آن او نهاد و اوّل کسی کی خرابی بر مادیان جهانید تا استرزاد او بود^(۵) و گفت

(۱) اثقیان B (۱) (۲) — (۳) P om. (۴) BP فرمود (۴) — (۴) P om.

میچہ این هر دو مرکب باشد^(۱) از سختی خر و سبکی اسپ و چنان آمد کی گفت، و اورا سه پسر آمدند یکی سلم و دوم تور و سوم ایرج، روم و مغرب سلم داد و ترکستان و صین بتور داد و میانہ جهان یعنی عراق و خراسان با^(۲) هندوستان با ایرج داد و از هر سه پسر ایرج را دوست تر داشتی، پس تور و سلم بہم متفق شدند و ایرج را بکشتند چنانک قصہ آن معروفست و بعد از مدتی دراز منوچهر از تژاد ایرج پدید آمد و کینہ جد بخواست از سلم و تور و ملک بر وی قرار گرفت و مدت ملک P 19a افریدون پانصد سال بود،

منوچهر بن میسخوریار،

نسب او در باب انساب یاد کرده آمدست و سیرت او در عدل و علم ۱۰ همچون سیرت افریدون بود و همه صحبت با دانایان^(۳) کردی و ایشان را نیکو داشتی، و آثار او آنست کی اول کسی کہ باغ ساخت او بود و ریاحین گوناگون کی بر کوهسارها و دشتها رسته بود جمع کرد و بکشت و فرمود تا چهار دیوار گرد آن در کشیدند و آنرا بوستان نام کرد یعنی معدن بویها^(۴)، و دهقانی او پدید آورد و فرمود تا هر دهی را رعیتی باشد ۱۰ و هر شهری را رئیسی باشد کی بر رعایا فرمان دهد و ہمگان متابعت او نمایند، و خندق شهرها او آغاز کرد و آلت شهر جنگ او ساخت^(۵) و آب فرات بزرگ منوچهر بعراق آورد و حفر آن نہر کرد و هر نہری بزرگ 20a کی از فرات بر داشته اند همه منوچهر حفر کردست و ساخته و این از آثار اوست، و بعد از چند سال از ملک او افراسیاب خروج کرد ۲۰ بکینہ خواستن تور و سلم از منوچهر و با لشکری عظیم بیامد چنانک منوچهر با او مصافت نتوانست کرد و بطبرستان رفت از بہر محکمی و چون

(۱) P تا. (۲) دانان B. (۳) لونها P. (۴) Perhaps we

should read آب شهر خنک او ساخت.

افراسیاب را دست در وی نمیرسید مردم را در میان داشتند تا صلح کردند
 بر آن قاعده کی هرچه از آن سوء چیچون است افراسیاب را باشد و
 ازین سوء چیچون منوچهر را و درین قاعده صلح بستند و افراسیاب باز
 گشت اما با آنک این هدنه ساخته بودند پیوسته در حدود اطراف ولایت P 196
 . منازعت میرفت، و موسی پیغمبر علیه السلام در عهد منوچهر بود و از
 مصر بیرون آمد و بنی اسرائیل را در بیابان تیه برد و چهل سال در آن
 بیابان بماند و توریة آنجا نشست و یوشع بن نون کی خلیفه موسی علیهما
 السلام بود ایشانرا از بیابان بیرون آورد بفرسطنین و با جباران حرب
 کرد و شهر از ایشان بستند، و مدت ملک منوچهر صد و بیست سال
 بود و چون گذشته شد^(۱) افراسیاب پیامد و جهان بگرفت،

افراسیاب ترک،

افراسیاب عمر دراز و ملک بسیار داشت اما مملکت ایران بعد از
 منوچهر دوازده سال داشت بتغلب و چندانک توانست در عراق و بابل
 و قهستان خرابی میکرد از درختان بریدن و کاریزها انباشتن و چشمهها
 آب را کور گردانیدن و دزها و دیوارها و شهرها کندن چنانک قحطی
 عظیم پدید آمد و مردم در رنج تمام بودند تا زو بن طهماسب پدید
 آمد از نژاد منوچهر و افراسیاب را بتاخت و بر اثر او میرفت تا از آب
 چیچون بگذشت،

زو بن طهماسب،

و این زو بن طهماسب ملک بگرفت و هر خرابی کی افراسیاب کرده بود
 تلافی کرد و شهرها و دزها کی او ویران کرده بود آبادان گردانید و
 چشمها و رودهارا کی انباشته بود پاک کرد و هفت سال خراج از

(۱) B om.

جمله مردم فرو نهاد تا بصرات مشغول شدند و جهان آبادان و پُر
خیر و نعمت گشت، و از آثار او آنست کی در عراق دو نهر آورد
کی آنرا زابین خوانند و معنی زاب آنست کی زو آب^(۱) یعنی کی زو
آوردست^(۱) اما از پهر تخفیف را واو^(۲) بیفکنده اند^(۳)، و برین هر دو آب
سه طسوج ساخت یکی زاب اعلی گویند و دیگر زاب اوسط و سوم زاب
اسفل، و درختها میوه و انواع ریاحین را از قهستان بآنجا نقل کرد چه P 20a
افراسیاب بیخ همه ببریده^(۴) بود، و اوّل کسی او بود کی انواع دیگها و
خوردنیها فرمود گوناگون و سخت عادل و نیکوسیرت بود، و گرشاسب در
روزگار وی با او یار و همباز بود قومی گفته اند فرزند او بود و او را
عزیز داشتی بیش از حدّ فرزندی و قومی گفته اند شریک او بود و قومی
گفته اند کی نبیره او بود،

گرشاسف بن وشتاسف^(۵)

مادر گرشاسب دختر بن^(۶) یامین بن یعقوب علیه السلام بود^(۷)، و چون
زو بن طهماسب کناره شد گرشاسف بیادشاهی نشست و سیرت پسندیده
سپرد و آخر ملوک پیشدادیان او بود و هیچ اثری نداشت کی از آن باز
توان گفت، پس پادشاهی بکیانیان افتاد،

طیقه دوم از ملوک فرس کیانیان بوده اند،

کیقباد بن زاب،

اوّل کیانیان کیقباد بودست و نسب او یاد کرده آمدست در باب انساب
و سیرتی داشت سخت نیکو، و از آثار وی آنست کی در ولایتها قسمت

زا واو بیا گویند P (۳). از پهر تخفیف زا واو B (۲). P om. (۱) — (۱).
ابن P (۶). Suppl. in B. (۵) — (۵). ببرده B (۴).

حدود و کورتهها کرد و يك عشر بر غلها نهاد تا در وجه لشکر کنند و
 عمارت دوست بود و عادل، و میان او و ترك بسیار جنگ رفت اما
 هیچ ظفر بر ایرانیان نیافتند و مقام بیشترین بر کنار جیعون و آبادانیها
 بودی کی نزدیک جیعون است باعمال بلخ از بهر دفع ترك، و در عهد
 او کالب بن توفیل^(۱) بود بر سر بنی اسرائیل و بعد از کالب حزقیل
 بود کی خدای عز وجل در شأن امت او میگوید، اَلَمْ نَرِ الْاِلٰهَ الَّذِیْنَ
 خَرَجُوْا مِنْ دِیَارِهِمْ وَهُمْ اَلُوْفٌ حَذَرَ اَلْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمْ اَللّٰهُ مُتُوْا ثُمَّ
 اَحْيَاهُمْ، و بعد از حزقیل الیاس بن الیسع کی از جمله انبیا است و بعد
 از الیاس ایلاف بود و بعد از وی شمویل بود، پس خروج جالوت و
 دستبرد داود بر او چنانک در قرآن است و^(۲) پادشاه شدن داود پیغمبر
 علیه السلام بر کنعانیان و کرامت نبوت یافتن و ابن همه در عهد کیتباد بود،
 و مدت ملك کیتباد صد و بیست سال بود و بعد از آن داود علیه
 السلام نبوت کرد^(۳) و ملك بسلیمن صلوات الله علیه بداد چنانک در
 قرآن یاد کرده است^(۴) اما ملك پاریسیان کشیدند بقول اصحاب تواریح
 کی روایت کرده اند والله اعلم و موافق سلیمان بودند^(۵) مدت زندگانی
 سلیمان علیه السلام^(۶)،

کیکاوس بن کیابنه^(۷) بن کیتباد،

و بعد از کیتباد نیره او کیکاوس بن کیابنه^(۷) بن کیتباد پادشاهی بگرفت
 و مقام بلخ کرد از بهر دفع ترك و هیچ کس را کی بدشمنی شناخت زنده
 نگذاشت و در زمین بابل بنایی عظیم بلند فرمود و آن بنا نل^(۸)

(۱) This is a corruption of یوفته. (۲) *Qur'an*, ii. 244. (۳) BP om.
 (۴) B om. (۵) P کرده آمده است. (۶) —(۶) P om. (۷) P کیابنه.
 (۸) B om.

عَفْرَقُوفُوسْت و قومی گفته اند کی آن بنارا از بهر آن کرد تا آنجا^(۱) بر تخت نشیند کی چهار عقاب آنرا برداشتند و بر هوا بردند بعضی^(۲) گویند که^(۳) بنظاره آسمان میرود و این محالست چه دیوانگانرا مانند این صورت 21b
نبندد کی هیچکس از اهل این دنیی طاقت آن ندارد کی از مکان هوا بگذرد اما این تل عفرقوف او کرده است و آنرا صرح گویند و عرب هر کجا کی بلندی باشد آنرا صرح گویند، و این کیکاوس را پسری آمد سخت نیکو و با ورج و نام او سیاوش و او را برستم سپرد تا او را پیورود و رستم او را بزاولستان برد و آنجا تربیت کرد و ادبها آموخت و سخت رشید و هنرمند بیرون آمد و چون بالغ گشت او را نزدیک پدرش کیکاوس P 21a آورد و بدیدار او سخت خرم گشت از آنج پر هنر بود و ورجمند^(۴) و کیکاوس زنی داشت بیک روایت گفته اند دختر ملکی بود از ملوک یمن و بروایتی دیگر گفته اند دختر افراسیاب بود و کیکاوس این زن را سخت دوست داشت و گویند جادو بوده است و این زن چون سیاوش را بدید بر وی عاشق شد و حال بدان انجامید کی سیاوش بترکستان افتاد از ترس پدر و آنجا کشته شد چنانک قصه آن مشهور است و تکرار آن دراز گردد، و دختر افراسیاب از سیاوش آبتن بود و چون سیاوش را بکشت این دختر را هلاک خواست کردن و پیران کی از جمله بزرگان ترک بود نگذاشت کی دختر را هلاک کند و او را بر کشتن سیاوش ملامت کرد و گفت این دختر را بمن سیار تا چون بار نهد اگر پسر باشد پسرا بکشم و اگر دختر آید باری بزه گار نشوی هم چنین او را بدو ۲۰ سپرد و دختر افراسیاب پسری آورد کیغسرو نام و پیران او را می پرورد، 22a و کیکاوس چون خبر حادثه سیاوش شنید جزع بسیار کرد و گفت سیاوش روحانی را من کشتم نه افراسیاب و گیو بن جودرزرا^(۴) مجهول وار

(۱) از آنجا B (۱)

(۲) — (۲) Bom.

(۳) P ارجمند (۳)

(۴) P مجهول وار. In B اصفهانی is supplied under the line.

بفرستاد تا تفحص حال کینسرو و مادرش را بدست آورد و از ترکستان
 بگریزند و رستم دستان با لشکری عظیم بر سرحد بود پیش باز رفت
 و ایشانرا بیاورد و افراسیاب لشکرها را فرستاد بر اثر ایشان اما رستم
 دفع کرد و ایشانرا بکشت و کینسرو و مادرش را بیاوردند و شادمانه شد
 و نشاطها و خرمیها کردند و کینسرو بالغ شده بود و با ورج و جمال و
 دانش و رای و مردمی تمام بود و پیش از آوردن کینسرو سرگذشت
 کیکاوس آن بود که چون در ملک متمکن شد سر در عشرت و
 شراب خواری و خلوتها ساختن فرو برد و بکام و شهوت راندن مشغول
 شد و سیاست و تدبیر ملک فرو گذاشت و از همه اطراف خوارج سر
 بر آوردند و مستولی شدند و کار بدان رسید که همه ساله او را بچنگ
 ایشان مشغول بایست بود و یک دفعه دست او را بودی و یک دفعه
 ایشانرا تا بعاقبت قصد^(۱) یمن کرد بحکم آنک ذو الازعار بن ابرهه
 ذی^(۲) المنار کی در آن عهد ملک یمن بود دست درازیا میکرد و
 کیکاوس خواست تا او را مالش دهد و چون بحدود یمن رسید ذو
 الازعار با لشکرهای بسیار پیش باز رفت و کیکاوس را بگرفت و لشکر
 او را بغارتید و شکستی عظیم بر ایشان آورد و قتل بسیار کرد و
 کیکاوس را در چاهی محبوس کرد و سنگی بزرگ بر سر آنچاه نهاد و مدتی
 بماند تا رستم دستان لشکرها جمع کرد و بیمن رفت و کیکاوس را بفر
 226 از ایشان بستد بقول نواربخیان فرس، و اما نواربخیان عرب گفته اند
 کی چون رستم با لشکرها آنجا رفت ذو الازعار با لشکر خویش بیرون
 آمد و هر دو لشکر برابر یکدیگر فرود آمدند و پیرامن لشکرگاهها
 خندقها ساختند تا یکچندی بر آمد و هر دو لشکر ستوه شدند پس صلح
 کردند و کیکاوس را باز دادند بشرط آنک بعد از آن قصد یمن نکند

بن ذو P. بن ذی B (۲). بقصد B (۱).

و چون کیکاوس با مقرّ عزّ خویش رسید رستم را در مقابلت این خدمت
از بندگی آزاد کرد و سیستان و زابلستان بوی داد از آنچ عادت چنان ^{P 22a}
بودی در روزگار ملوک فرس کی همه سپاهسالاران و سراهنگان^(۱) و
طبقات لشکرا همچون بندگان درم خریدند داشتندی و همگان را گوشوار
بندگی در گوشها کرده بودندی پیر و جوان و خرد و بزرگ و چون در
پیش پادشاه رفتندی عادت چنان بودی کی هر یکی کمر بالا جامه
بستندی و آنرا کمر بندگی خواندندی و هیچکس زهره نداشتی کی بی گوشوار
و کمر بندگی در نزدیک پادشاه رفتی و رسم نبودی کی در مجلس پادشاه
هیچ کس بنشستی البته نزد^(۲) ملک دست در کمر زده بیستادندی، و چون
رستم این خدمت پسندیده بکرد کیکاوس او را آزاد کرد و گوشوار و کمر
بندگی از گوش و میان او دور گردانید و تشریفهای نیکو داد و نواختها
فرمود، و نسخه آزادنامه و عهد کی از بهر رستم نوشت اینست،
بنام یزدان دادار روزی دهنده^(۳)، این آزادنامه کیکاوس بن کیفیاد
فرمود مر رستم بن دستان را کی من ترا از بندگی آزاد کردم و مملکت
سیستان و زاولستان ترا دادم باید کی ببندگی هیچکس اقرار نیاوری و
این ولایت کی ترا دادم بمملکت نگاه داری و بر تخت نشینی از سیم
زراندود و ولایت^(۴) کی ترا دادم مال^(۵) خویش و کلاهی زربفت بعوض ^{23a}
تاج بر سر میداری^(۶) چون در ولایت خود باشی^(۷) تا جهانیان بدانند
کی ثرت خدمت و وفاداری چگونه شیرین بود و حق شناسی ما بندگان را
بر چه جملت باشد، و رستم را گسیل کرد و فرمود تا بر سرحد ترکستان
رو با لشکرها بسیار و فرصت نگاه دارد تا چون پسر گودرز کیخسرو
و مادرش را بیاورد ایشانرا حاجت کند و رستم برفت و همچنین سپرد ^{P 22b}
و چون کیخسرو بیامد کیکاوس پادشاهی بدو سپرد،

(۱) سرهنگان P. سرآمدگان B (۱) (۲) B om. (۳) P om.

(۴) در ولایت B (۴) (۵) B om. (۶) — (۷) P om.

کیخسرو بن سیاوش،

و چون کیخسرو بر تخت پادشاهی بنشست و تاج بسر نهاد خطبه گفت
 نیکو و لشکرها را امید زیادت نیکویی داد و رعایا را بعدل و احسان
 نوید داد پس گفت از افراسیاب ترك كینه پدر خواهیم توخت^(۱) باید
 کی همگان ساخته باشید، و نامه باصفهان بگودرز^(۲) نبشت و گودرز
 اصفهید^(۳) خراسان بود و فرمود تا لشکرا عرض دهد و پسری را با چند
 برادر و با سی هزار مرد بطوس سپارد تا بپیکار رود، و او همچنین
 کرد زرافه را^(۴) کی عم کیخسرو بود با طوس بهم فرستاد و فرمود کی قصد
 افراسیاب کند و بوقت فرستادن طوس او را وصیت کرد کی برادری از
 آن ما فرود نام بفلان ناحیت است باید کی در^(۵) آنجا بگذری و قصد او
 نکنی، چنان بود کی راه لشکر بدان شهر افتاد کی فرود بود و جنگ
 آغاز شد و فرود بن سیاوش کی در آنجا بود کشته شد، و این فرود در
 آنوقت کی سیاوش بسرحد ترکستان رفته بود بجنگ افراسیاب و پس صلح
 کرد از زنی ترك آمده بود از بزرگ زادگان آن اطراف، و چون خبر
 قتل او بکیخسرو رسید غمناک شد و نامه نبشت بعش زرافه کی مقدم
 لشکر تو باشی و ترتیب ایشان نگاه داری و طوس را بند و غل بر نهی
 و نزدیک ما فرستی، او همچنین کرد و طوس را فرستاد و خویشان با
 لشکر بهم رود کاسرود عبر^(۶) کردند و روی بترکستان نهادند و افراسیاب
 برادرانرا با لشکری بسیار بفرستاد و پیران در جمله ایشان بود و هر
 دو لشکر درم آمیختند و در جنگ آمیختند و چون جنگ سخت شد زرافه
 سستی کرد و با علم بهم بر سر کوه شد و ازین سبب لشکر دل شکسته

خواست P. توخت B (۱).

نامه بگودرز اصفهانی P (۲).

اصفهد P (۳).

فرزانه را P (۴).

از P (۵).

عبور P. عبره B (۶).

شدند و ترکان دست بردند و خلقی را بکشتند و هفتاد پسر از آن گودرز در آن جنگ کشته شدند و زرافه با بقیت هزیمتبان بنزدیک کیخسرو آمدند و چند روز نان و آب نخورد ازین غم و گودرز ازین حال خبر یافت و چون نزدیک کیخسرو آمد شکایت از زرافه کرد کی^(۱) گناه اورا بود کی تعلم بر سر کوه برد تا لشکر دل شکسته شدند و فرزندان من ازین^(۲) جهت بهزیمت بیامدند^(۳) تا کشته شدند، کیخسرو اورا دلگرمی داد و گفت حق خدمت تو بر ما واجبست و اینک خزانه و لشکر ما بحکم تو کردیم تا از افراسیاب انتقام کشی، گودرز زمین بوس کرد و گفت^(۴) فرزندان من کی کشته شدند همه فداء شاه اند و من بنده تو بقوت و پادشاهی تو کینه از افراسیاب بتوزم^(۵) و کیخسرو فرمانها فرستاد تا همه لشکرها ایران بدشت شاهستون از اعمال بلخ جمع آیند بمیعادی^(۶) معلوم و چون جمع شدند لشکرا عرض داد و ترتیبا کرد و گودرز را^{24a} با سه تن از مقدمان و اصفهبدان^(۷) لشکر^(۸) خواند و ایشانرا گفت من لشکرها را از چهار جانب خواهم فرستاد تا از راه خشک و راه آب ترکستانرا فرو گیرد و سر همه اصفهبدان^(۹) گودرز را گردانید و درفش کایانرا بدو سپرد و پیش از آن هرگز بهیچ اصفهبد نسپرده بودند و یک اصفهبدرا با لشکری گران از صوب صین فرستاد و دیگری را از صوب خزران و سه دیگر را^(۱۰) با سی هزار مرد از راهی کی باآخر حدود جیحون P 23b بود و گودرز را با بقیه فرزندان او با لشکرها بی اندازه بر راه خراسان فرستاد و خویشان با خاصگیان و لشکرها بر اثر گودرز می رفت و چون گودرز بلشکر افراسیاب رسید جنگهای عظیم رفت چنانک قصه آن

(۱) B om. (۲) B از. (۳) BP نیامدند. (۴) B om.

(۵) P بخواهر. (۶) B بمیعادی. (۷) P اسمبهدان. (۸) BP لشکرا.

(۹) P اسمبهدان, and so throughout. (۱۰) P سه نفر دیگر را.

معروفست و آغاز به پیران^(۱) کرد کی سالار و مقدم ترک بود و گودرز
 اورا بهبازرت بکشت و برادر اورا خمان نام بیژن بن گبو بن گودرز
 بهبازرت بکشت و مانند ایشان بسیار کشته شدند و پروین را کی کشته
 سیاوش بود بگرفتند و عدد کشتگان پیش از حد بود و کیخسرو فرا رسید
 و گودرز فرمود تا هر کس کشتگان را زیر علم خویش کشد و اسیرانرا
 زیر علم بدارند تا کیخسرو همگانرا ببیند و همچنین کردند و چون کیخسرو
 در رسید معرکه گاه دید با چندان کشتگان و اسیران و غنیمتهاء بی
 اندازه شادمانه شد و بزیر علم گودرز پیرانرا^(۲) کشته یافت شکرگذاری
 کرد و اورا بنکوهید و زیر علم گبو پروینرا دید کشته سیاوش خدایرا
 عز ذکره سجده شکر برد کی اورا زنده یافت و فرمود تا اندامهای او بند
 246 بند می بریدند تا هلاک شد، پس در خیمه بارگاه بنشست و عشر را بر
 دست راست بنشانند و گودرزرا نواختها کرد و اورا وزارت داد و در
 آن عهد وزیرا بزرگ فرمای گفتندی و هیچ منزلت از آن بزرگتر نبود
 و هر کس را از آن مقدمان و سزاهنگان^(۳) نیکوییها کرد و گفت، و بعد از
 ۱۰ آن خیر یافت کی لشکرها کی بسه راه رفته بودند تنگ در رسیدند و
 افراسیاب از جای خویش بیامد و پسری داشت شیده نام بر مقدمه
 P 24a فرستاد با لشکری بی کرانه و کیخسرو و لشکر او با ساز و عدت تمام روی
 بدیشان نهادند و چون هر دو لشکر بهم رسیدند کیخسرو بترسید از بسیاری
 لشکر دشمن و چهار روز میان ایشان جنگ قائم بود و بعاقبت ظفر کیخسرو
 ۲۰ یافت و شیده بهزیمت شد و کیخسرو در دنبال شیده می ناخت تا اورا
 در یافت و عهودی بر سر او زد و بر جای بکشت و لشکر اورا بیشترین
 بکشتند یا اسیر بردند و مالهارا تاراج کردند، و چون افراسیاب ازین
 حال خیر یافت بقتل فرزند سوگوار شد و بتن خویش آمد و لشکرها

سزاهنگان P (۳). سیرانرا P. سیرانرا B (۲). سیران P. سیران B (۱).

بی حد و اندازه را کشید و میان ایشان جنگی در پیوست کی هرگز مانند آن کس نشان نداشت و بعاقبت ظفر کینسرو را بود و افراسیاب هزیمت شد و بعد از آن باذریبجان گرفتار آمد و کینسرو او را بکشت و خون پدر باز خواست،

و بعد از افراسیاب برادرش کی شواسب باز جای او نشست و مدتی پادشاهی راند ولیکن از حد خویش پای بیرون نهاد و چون او کناره شد پسرش خرزاسف بن کی شواسف پادشاهی ترکستان بنشست و هر پادشاهی کی ترکستان را بود بعد از آن از نژاد خرزاسف بودست، و پارسیان چنین گفته اند کی کینسرو پیغمبری بود و ظفر یافتن وی بر 25a افراسیاب از قوت پیغمبری بود و اگر نه^(۱) افراسیاب را با چندان لشکر و عدت و مکر و حیلت کی قهر توانستی کرد و چون افراسیاب را بکشت و دل را از وی شنا داد بزرگان لشکرا جمع کرد و گفت من از کار جهان سیر آمدم و یزدان پرستی مشغول خواهم شدن، همگان بگریستند و زاری کردند تا مگر این عزم باطل گرداند فایده نداشت P 24b چون نومید شدند گفتند پس اگر چنین است یکی را نصب کن کی بر سر ما باشد لهراسب ایستاده بود اشارت بدو کرد و گفت او خویش و خاصه و وصی منست باید کی گوش فرمان او دارید و بعد از آن هیچ کس کینسرو را باز ندید نه زنده و نه مرده و مدت ملک او^(۲) شست سال بود والله اعلم^(۳)،

۲۰ لهراسب بن فنوخی^(۴)،

چون لهراسب بنشست همگان^(۵) بهوجب وصیت کینسرو متابعت او نمودند و طاعت داشتند، و او سیرتی سپرد سخت پسندیده و قاعده‌ها نیکو نهاد،

صوحی B (۴) . العالم P (۳) . B om. (۲) . B om. (۱) . فنوخی P و همگان B (۵) .

و از آثار او آنست که اوّل کسی که سرای پرده ساخت او بود و دیوان لشکر نهاد که ما آنرا دیوان عرض خوانیم و تخت زرین مرصع بجواهر ساخت و شهر بلخ را دیوار کشید و عمارتها کرد و مقام او بیشتر آنجا بود و همه جهان را عمارت کرد و اساوره و دستینه‌ها زر در دست راست کرد بر سیل اکرام و همتی بلند داشت و ملوک جهان را چنان مستخر گردانید که از روم و صین و هند خراج بدو می فرستادند، و بخت النصر بن گیو بن گودرز اصفهد او بود از عراق تا روم و اصل نام بخت النصر بخت ترسی^(۱) است و مردی بودست با رای و داهی و مردانه و او بود که قصد بیت المقدس کرد و جهودان را مستأصل گردانید بسبب آنکه پیغمبری را بکشتند و این قصه در اوّل این کتاب یاد کرده است و بتکرار حاجت نیاید، و غنیمت‌ها بی اندازه آورد بنزدیک لهراسب، و چون مدت صد و بیست سال از ملک لهراسب گذشته بود و ضعف پیری در وی راه یافته پادشاهی در حیوة خویش پیسرش وشتاسف سپرد و خود منزوی گشت والله اعلم،

وشتاسف بن لهراسب،

۱۰ P 25a

و چون وشتاسف پادشاه گشت هم سهرت پدر سپرد در عدل و نیکویی با جمله مردم، و از آثار وی آنست که شهر بیضا از پارس او کرد و ترتیب و قاعده دیوانها او نهاد بر شکلی که پیش از آن نبوده بود^(۲)، اوّلآ آیین آورد که مرجع همه کارها با وزیر باشد از دخل و خرج و حلّ و عقد و وزیرا بزرگ فرمای خواندندی و وزیرا نایبی معتهد بودی که بهر سخنی و مهتی او را نزدیک ملک فرستادی و این نایب را

(۱) Tabarí i. 645, 14 reads بخترشه or بختروسه. (۲) P om.

ایرانها رغر^(۱) خواندندی و بعد از او موبدان دیوان انشا و زمام بوی^(۲) و پیش از وی نامها کی نوشتندی از دیگر پادشاهان پیشینه مختصر بودی او فرمود تا نامهء دراز نویسند و بشرح و بسط، و صاحب دیوان انشارا دبیرقد^(۳) خواندی و این دبیرقد عاقلترین و ذکیترین و بیدار دل تر از همگان بودی از آنج دبیر زبان پادشاه است و مصالح ملک بقلم او مضبوط شود، و دو دیوان دیگر نهاده اند یکی دیوان خراج و دیگر دیوان نفقات هرچه دخل بودی بدیوان خراج اثبات و ضبط کردند و هرچه خرج بودی و مواجب لشکرها و حواشی و دیگر اخراجات بدیوان نفقات رجوع بودی و دبیری معروف مرتب بودی در^(۴) درگاه کی مرتبتهاه مردم نگاهداشتی از فرزندان تا اصفهبدان تا سراهنگان تا حاجبان تا خواجگان تا طبقات حشم و حواشی و افناء^(۵) مردم مرتبه هر یک از ایشان در نشستن و ایستادن نگاه داشتی و جای هر کس در خدمت بارگاه و دیوان و سرای ضبط کردی تا هیچکس از اندازه خویش نگذشتی و چون در مرتبه خلافی یا شبهتی بودی رجوع بدان دبیر کردندی تا از جریده خویش بنمودی، و مانند این آیین وشتاسف نهاده،^(۶) ۱۰ P 25b و زردشت حکیم در عهد وشتاسف آمد^(۷) و کیش گبرگی آورد و پیش از آن کیش صابیان داشتند و چون زردشت بیامد^(۸) وشتاسف او را بابتدا قبول نکرد و بعد از آن او را قبول کرد و کتاب زند آورده بود همه حکمت بر دوازده^(۹) هزار^(۱۰) پوست گاو دباغت کرده نبشته بود بزر و وشتاسف آنرا قبول کرد، و باصطخر پارس کوهی است کوه نفشت^(۱۱) ۲۰

(۱) ایران اندرزغر. This word may be a corruption of ایرانمازغر P. Cf. *Sasaniden*, p. 462, note 3. (۲) The text of this passage appears to be corrupt. (۳) The correct form is دبیرقد = dapirpat. Cf. *Sasaniden*, p. 444. (۴) BP om. (۵) P اقتاب. (۶) — (۷) P om. (۸) B بر. P om. Cf. *Tabarí* I. 676, 3. (۹) B اوزده. P آورده. (۱۰) B هزار. P پوست گاو دباغت کرده نبشته بود. (۱۱) P نفشت.

گویند کی همه صورتها و کنده گریها از سنگ خارا کرده اند و آثار
عجیب اندر آن نموده و این کتاب زند و یازند آنجا نهاده بود، و
گبران میگویند بعد از آن کتاب زند را باز نیافتند گفتند بر آسمان
بردند، و اول آتشکده کی ساخت ببلخ و دوم آتشکده باذربایجان
بجیس^(۱) و سوم آتشکده اصطخر پارس، پس هم در آن تاریخ فرمود
تا همه جایها آتشگاهها^(۲) ساختند و دین گبرگی کی زردشت آورد قبول
کردند، و در روزگار او در یمن تبع پیدا شد و ملک یمن و کنعان
بدست گرفتند و این تبع آنست کی در قرآن ذکر او هست و چند تبع
بوده اند بعضی پیش از عهد سلیمان النبی علیه السلام و بعضی بعد از عهد
او و نسب ایشان یاد کرده آید تا معلوم شود و این تبع ایشانرا چون
لقبی^(۳) است نه نام و نسب ایشان اینست، تبع تیان ابو کرب بن ملک کرب
تبع بن زید بن عمرو بن ذی الازعار تبع بن ابرهه ذی^(۴) المنار بن رایش
بن قیس بن صیفی بن سبا، و از جمله این جماعت هیچکس مستولی تر
ازین تبع نبوده است و گفته اند کی ازین جانب تا آذربایجان و در
موصل ناختن آورد و هر لشکریا کی پیش او رفت بشکست و قتل
بسیار کرد و غنیمتها بی اندازه بر داشت و همه ملوک جهان از وی
بشکوهیدند و گویند ملک هند از بهر او تحنها فرستاده بود و در جمله
آن حریر صیفی و مشک بود او را آن خوش آمد و پیش از آن ندیده بود
و از رسول پرسید کی این از کجا آوردند گفت از صین پس وصف ولایت
و خوشی و نعمت آنجا باز گفت این تبع گفت کی والله آن ولایت را
غزا کنم و لشکرها عظیم از عرب و یمن و حمیر جمع آورد و بولایت

(۱) بجیس B. P om. Jis, or Shiz, was actually in the Jibál province near the borders of Adharbayján. Concerning the fire-temple there, see G. le Strange, *Eastern Caliphate*, p. 224. (۲) آتشکدهها P. (۳) لغتی P. (۴) بن ذی BP.

صین تاختن برد و لشکر صین را بشکست^(۱) و غنیمتی عظیم از آن ولایت برداشت و باز گشت و مدت رفتن و مقام کردن او بصین و آنجا باز گشتن هفت سال بود و چون باز گشت دوازده هزار مرد از عرب و حمیر بولایت نبت رها کرد و اکنون مردم آن ولایت از نژاد عرب اند و شکل و عادت و رسوم عرب دارند، و میان وشناسف و ارجاسف ملك ترك مهاده رفته بود و چون زردشت بیامد وشناسف را فرمود کی آن صلح نقض کن و او را بکیش مجوسی خوان اگر اجابت کند و الا با او جنگ کن همچنین کرد و نامه درشت نبشت بخرزاسف^(۲) و او جوابی درشت باز فرستاد و از هر دو جانب جنگ آغازیدند و اسفندیار در آن جنگ آثار خوب نبود و بیدرفش جادورا از بزرگان ترك بهبارزت بکشت و خرزاسف ۱۰ 27a هزیمت شد و وشناسف پیروز^(۳) باز^(۴) بلخ آمد پس بدگویان در حق اسفندیار بدگویی کردند و نبودند کی او طلب پادشاهی میکند تا او ازین سبب بر پسر متغیر شد و یکچندی او را بچوانب میفرستاد بچنگاه^(۵) سخت و مظفر باز می آمد و اندیشه پدر زیادت میشد و بعاقبت او را بقلعه P 26b اصطر محبوس کرد و خوبستن پیارس بر کوه نشست^(۶) رفت کی یاد کرده آمد ۱۰ و بخواندن کتاب زند و تأمل آن و عبادت کردن مشغول گشت و لهراسب پدرش را بلخ رها کرد و خزاین و اموال بزنان سپرد و لهراسب پیر و خرف شده بود و تدبیر هیچ کاری نمیدانست کردن و چون این خبر بارجاسف رسید شاد شد و فرصت نگاهداشت و قصد بلخ کرد و جوهر مژرا بمقدمه فرستاد و بلخ بگرفت و لهراسب را بکشت و آتشکدها را خراب کرد ۲۰ و آتش پرستان را بکشت و دو دختر از آن وشناسف برد و وشناسف را طلب

(۱) B شکست. (۲) خرزاسف and ارجاسف are different forms of the same name. Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Arejadaspa.

(۳) B بیرون. P بیرون. (۴) Pom. (۵) P و بچنگهای.

(۶) P نقشست.

کرد او در کوه طمیدر پنهان شد و کوهی حصین است نتوانست^(۱) اورا بدست آوردن^(۱) و باز گشت و وشتاسف پشیمان شد بر گرفتن و باز داشتن اسفندیار و اورا بیرون آورد و بناخت و تاج بر سر او نهاد و فرمود تا بچنگ خزراسف رود و انتقام کشد، و چون خزراسف شنید کی لشکر ایران آمدند ایشانرا بنی نهمی نهاد و لشکر ترك با جوهرمز و اندریمان^(۲) بزرگ بیرون آمدند بچنگ، اسفندیار مصافت ایشان بشکست و درفش 276 کایان باز ستد و پدر اورا نوید داده بود که چون آن فتح بکند پادشاهی بدو دهد، چون باز آمد دیگر باره اورا فرمود تا برود بعوض لهراسب خزراسف را بکشد و جوهرمز و اندریمانرا^(۲) بعوض دیگران باز کشد، اسفندیار رفت و رو بین دز بستد و هرچه بدو فرموده بود بکرد و غنیمتپاء بسیار آورد چنانک قصه آن معروفست و بتکرار حاجت نیاید و چون P 27a باز آمد دیگر باره اورا بپیکار رستم دستان فرستاد چنانک معلومست و آنجا کشته شد، پس وشتاسف با آنک دیگر پسر از صلب خویش داشت بسبب دلتنگی از بهر اسفندیار پادشاهی بیهن بن اسفندیار داد،

بهمن بن اسفندیار،

۱۰

و بهمن بن اسفندیار سخت کریم و نیکوسیرت بود و اورا اردشیر بهمن دراز دست گفتندی از آنج بسیار ولایتها بگرفت و برفت و سیستان بغارتید و شهر رستم بکند و خراب کرد بکینه آنج با پدرش کرده بودند^(۴) و پدرش و برادرش را بکشت و ناخن برومیّه کرد با لشکرها بی اندازه و خراج ۴۰ بر ایشان نهاد، و بخت النصر اصفهید عراق و شام بود از قبل او همچنانک از قبل پدرش و جدش، و رسولی از آن بهمن بیت المقدس

(۱) — (۱) Illegible in B. (۲) اردریمان B. (۳) اردریمانرا B. (۴) P بود. اردریمانرا P

شده بود و زعیسی کی جهودانرا بود آن رسول را بکشت پس بهمن بخت
 النصر را بفرستاد تا انتقام کشید و آن زعیمر را و خلقی را بکشت، و یکی
 بود سینا نام اورا بر ایشان گماشت و لقب او صدقیا داد و چون بخت
 النصر بیابیل آمد آن صدقیا آنجا^(۱) بیت المقدس خلاف او کرد و
 عصیان نمود پس بخت النصر باز گشت و صدقیارا بگرفت و بیت
 المقدس بغارتید و پسری را کی از آن صدقیا بود بنوا داشت و^(۲) کور
 کرد و پس بکشت و جهودانرا از بیت المقدس آواره گردانید و هیکل
 بکند و بعد از آن چهل سال بزیست، و چون بخت النصر گذشته شد
 پسری داشت نهرود نام بچندی بجای پدر بنشست و بعد از او پسری
 داشت بلت النصر نام همچنین منصب پدر داشت اما کار ندانستند
 کردن^(۳) و بهمن اورا عزل فرمود و بجای او کیرشرا^(۴) بگماشت و تمکین
 داد و فرمود تا بنی اسراییل را نیکو دارد و ایشانرا باز جای خویش فرستد
 و هرکرا بنی اسراییل اختیار کنند بر ایشان گارد ایشان دانیال را علیه السلم
 اختیار کردند^(۵) و این کیرشرا نسب اینست^(۶)، کیرش بن احشوارش^(۷)
 بن کیرش بن جاماسب بن لهراسب، و مادر این کیرش دختر یکی بود
 از انبیاء بنی اسراییل نام این مادر او اشین گفتندی و برادر مادرش
 اورا توریة آموخته بود و سخت دانا و عاقل بود و بیت المقدسرا
 آبادان کرد بفرمان بهمن و هرچه از مال و چهارپایان و اسباب بنی
 اسراییل در خزانه و در دست کسان بخت النصر و در خزانه بهمن
 مانده بود با ایشان داد، و بعضی از اهل تواریح گفته اند کی در کتابی
 از آن پیغمبر بنی اسراییل یافته اند کی ایزد عز وجل وحی فرستاد
 بهمن کی من ترا برگزیدم و مسیحی گردانیدم باید کی ختنه کنی خویشتر را

(۱) P در. (۲) B om. (۳) P om. (۴) BP کیرشرا، but both MSS. have کیرش a few lines afterwards. (۵) — (۵) P om.
 (۶) Tabari I. 653 has احشوارش or احشویرش.

و شرع کار بندی و بنی اسراییل را نیکو داری و باز بیت المقدس فرستی و بیت المقدس را آبادان گردانی و او همچنین کرد و این توفیق یافت و نام آن کتاب کورش^(۱) است، و مادر بهمن از فرزندان طالوت 28b پیغمبر علیه السلام بودست و دختری از نژاد رابخم بن سلیمان علیه السلام زن او بود راحب^(۲) نام و برادرش زربابل را^(۳) مدتی ملک کنعان و بنی اسراییل داده بود تا آنگاه کی گذشته شد، و شهر فسا^(۴) از پارس^(۵) و شهری کی آنرا بشکان گویند^(۶) و جهرم و آن اعمال بهمن بنا کرد، و مدت ملک او صد و دوازده سال بود و چون گذشته شد از وی پنج فرزند ماند دو^(۷) پسر یکی ساسان دیگر دارا و سه دختر یکی خیمانی^(۷) دیگر فرنگ سه دیگر بهمن دخت، اما ساسان با آنک عاقل و P 28a عالم و مردانه بود رغبت بیادشاهی نکرد و طریق زهد سپرد و در کوه زفت، و دارا طفل بود شیرخواره پس پادشاهی بر خیمانی^(۷) کی دختر بزرگتر بود قرار گرفت، و قومی گفته اند دارا پسر خیمانی^(۷) بود از پدرش بهمن و چون او را وفات آمد دارا هنوز نژاده بود و مادرش پادشاهی میراند تا او بزرگ شد و روایت اوّل درست تر است،

خیمانی بنت بهمن،

و این خیمانی زنی عاقل با رأی و حزم بوده است و مقام ببلخ داشت، و روایت درست آنست کی بکر بود و تا بهردن شوهر نکرد و بکر مرد و در مدت ملک طریق عدل سپرد، بعضی از خراج و رسوم از مردم

(۱) کورس P (۱). (۲) راحت BP. See Tabarī i. 687, 16 foll

و شهر کی B (۵) — (۵). نسّا BP (۴). درباتک را P. درنامک را B (۳). که آنرا بشکان گویند P. است بوسکان in marg. with است بشکان گویند

همای P (۷). و دو B (۶).

میگویند^(۱) و لشکری گران را بروم فرستاد و رومیان را قهر کرد و دیگر ملوک اطراف منقاد او شدند و سی سال پادشاهی کرد،

داراء بزرگ بن بهمن،

چون پادشاهی بدو رسید ترتیبها نیکو کرد و عدل گسترد و همه ملوک منقاد او بودند، و دیوان برید بابتدا او نهاد و بهمه ممالک اصحاب اخبار را 29a گماشت و هرکجا صاحب خبر گماشته^(۲) بود و جز مردم دانا عاقل را نگاهشتی کی بعقل اعتماد بودندی و با فضل و معرفت، و وزیری داشت عاقل با رأی و تدبیر رشتن^(۳) نام و شهر داربگرد^(۴) از پارس دارا بگرد^(۵) و خندنی گرد بر گرد آن ساختست کی آب آن میزاید و قعر آن پدید نیست، و مدت ملک او دوازده سال بود، ۱۰

دارا بن دارا بن بهمن،

و چون دارای بزرگ گذشته شد ملک برین پسرش قرار گرفت، و ابن دارا بن دارا با وزیر پدرش رشتن کینور بود بسبب آنک P 28b کودکی همزاد او بود بیری^(۶) نام و سخت دوست داشت او را و این بیری با وزیر پدرش بد بودی و قصد او می کرد پس وزیر بیری را ۱۰ زهر داد و بکشت و دارا بن دارا از آن حال خبر یافت و آن کینه در دل گرفت و وزیر پدرش از وی نفور شد و مستشعر و در باطن با اسکندر رومی یکی شد و او را بعث کرد بر قصد دارا بن دارا و سبب وهن کار دارا تخیل آن وزیر بود و دارا بن دارا وزارت

(۱) Cf. Tabarī I. 692, 16. داشته B (۲) بر داشت P (۳)

(۴) Here B adds دارابگرد instead of the usual (۵) So both MSS.

(۶) Cf. Tabarī I. 693, 1. و شکل است

خویش برادر نیری داد و مردی بی معرفت و ظالم بود و دارا بن دارا بدخو بودی و این وزیر او در حق سپاهی و رعیت بد رأی کردی تا چند کس از معروفان لشکر خویش بکشت و از اعیان مصادره ستد و همگان از وی ملول شدند، چون اسکندر رومی بیامد بیشترین امان خواستند و بدو پیوستند و با این همه يك سال میان ایشان جنگ قائم بود اورا احصار میداد تا بعد از آن دو مرد هدائی متفق شدند و در میان جنگ حربۀ میان هر دو شانه دارا فرو بردند و در لشکر 296 اسکندر گریختند و در حال اسکندر بیامد و سر دارا بر زانوی خویش نهاد و سوگند خورد کی من این نفرمودم و قتل تو نمیخواستم چه ۱۰ مقصود من آن بود تا ترا زنده بدست آرم و پس منت بر تو نهم و بجای خویش باز فرستم اکنون حاجت خواه، دارا گفت سه حاجت دارم یکی آنک این هر دو کشته مرا باز کنی دوم آنک دخترم روشنک بزنی کنی و نیکو داری سوم آنک بر خاندان و تخمه ما جز P 29a آزادگان فرس را ولی نگردانی، اسکندر در حال بفرمود تا آن هر دو مرد را ۱۵ برابر دارا بر دار کردند و بیاویختند و دارا هنوز زنده بود و دخترش بخواست و چون دارا گذشته شد اورا برسم پادشاهان فرس دفن کرد و تعزیت داشت و پس پادشاهی ایران بر وی قرار گرفت^(۱)

اسکندر ذو^(۲) القرنین،

اسکندر لقبی است همچون قیصر یا کسری و معنی آن ملک است و ۲۰ ذو^(۲) القرنین را معنی اینست کی خداوند دو قرن و این هر دو قرن یکی مشرق است و دیگر مغرب، و نام او بروایتی فیلقوس بود و نسب او در باب انساب یاد کرده آمده است، و پادشاهی بود سخت داهی و فیلسوف

ذ. B (۲) و ذ. القرنین B adds (۱)

و با حکمت و رأی صایب و مردانگی و خدایرا عزّ ذکره طاعت نیکو
 داشتی و میان جهانیان طریق عدل سپردی و همه جهان بگرفت و آثار
 او بیش از آنست کی درین مختصر توان نبشت و چون ازین کتاب غرض
 ذکر ملوک فرس است و ماجرای احوال ایشان از قصه اسکندر آنقدر
 یاد کرده کی تعلق بامور فرس دارد، و موجب آمدن اسکندر بفرس سه
 چیز بود یکی آنک دارا بن دارا پیغامهآ درشت بدو فرستاده بود و ^{30a}
 گفته کی باید خراج فرستی همچنانک دیگر ملوک روم تا این غایت داده
 اند و اگر نه پیام و روم را بستانم و اسکندرا این پیغام سفت آمد،
 دوم آنک وزیر پدرش رشتین ازین دارا مستشعر بود و اسکندرا دلیر
 گردانید و بر عیب و عوار دارا بن دارا اطلاع داد، سوم آنک این
 دارا زعرب بود و ظالم و وزیر او بدسیرت و بدرأی و همه لشکر و رعیت
 از وی نفور و ناخشنود، پس اسکندر بدین سبب پیامد و دست برد و چون
 از کار دارا فارغ شد شهرهآ حصین و قلعهآ بیشترین بمکر و دستان ستد
 و از جمله حیلتها کی کردی در گشادن شهرها آن بودی کی مردمان ^{P 29b}
 مجهول را پیش از رفتن او آنجا فرستادی و مبلغهآ زر نقد بدیشان دادی ^{۱۰}
 تا در آن شهر غله و دیگر اسباب خریدندی و بزیان آوردندی بآب و
 آتش و در چاهها ریختن چنانک کس ندانستی تا بیچاره ماندندی ^(۱) و شهر
 زود بستندی ^(۲) و مانند این بسیار بود، و چون دیار فرس بگشاد پادشاهان
 و پادشاهزادگانرا بگرفت و نامه سوی معلم و اسناد ارسطاطالیس نبشت
 کی این فتح کی مرا برآمد از اتفاق نیک بود و تأیید آسمانی و از نفرت لشکر ^{۲۰}
 دارا و اکنون این پادشاهزادگانرا کی گرفته ام مردانی اند سخت مردانه
 و ارجمند و دانا و ازیشان میترسم کی وقتی خروج کنند و در کار من
 وهی افکنند و میخواهم کی همگانرا بکشم تا تخم ایشان بریده شود، ^{30b}

بستدند P (۲) . تا پیامدند P . با سجامندکی B (۱)

ارسطاطاليس جواب نبشت کی نامه تو خواندم در معنی مردان فرس کی
 نبشته بودی و هلاک کردن ایشان بسبب استشعاری کی ترا می باشد در
 شرط نیست تباه کردن صورتها و آفریدها در شرع و در حکمت محظورست
 و اگر تو ایشانرا هلاک کنی آن تریه و هوای بابل و فرس امثال ایشانرا
 تولید کند و میان روم و فرس خون و کینه در افتد و صورت نبندد کی
 تا تو پادشاهی بر تو دستی یابند و داشتن ایشان در میان لشکر خود خلل
 آورد اما باید کی هر کسی را بطرفی بگاری و هیچ یکی را بر دیگری فضیله
 ننهی تا بیکدیگر مشغول شوند و همگان طاعت تو دارند، اسکندر هم چنین
 کرد اما بدین ترتیب کی کرد ناپیان رومی را بر همگان مستولی داشت
 ۱۰ و خود برفت و بلاد هند بگرفت و بدیار صین رفت و بصلح باز گشت
 P 30a و قصه‌ها آن دراز است، و دوازده شهر بنا کرد باعمال یونان و مصر و
 قومی گفته اند کی شهرستان هراة و اصفهان و مرو هم اسکندر بنا کرد، و
 مدت عمر اوسی و شش سال بود ازین^(۱) جملت پادشاهی جهان سیزده
 سال و چند ماه بکرد و فرمان یافت، و قومی گفته اند کی^(۲) بشهرزور
 ۱۰ گذشته شد و قومی گفته اند^(۳) بابل و از وی پسری ماند و ملک بر وی
 عرض کردند و قبول نکرد و بزهد و علم مشغول گشت و ناپدید شد، و
 قومی گفته اند خود هیچ فرزند نداشت و اسکندر چون ملوک طوایف را
 31a ترتیب کرد بابل^(۴) و پارس و قهستان خاص را باز گرفت و بملکی از
 خوبشان خود سپرد انطیخن نام، و چون اسکندر فرمان یافت اشک بن
 ۲۰ دارا بیرون آمد و با ملوک الطوایف هم اتفاق و هم عهد شد و این انطیخن را
 و بقیه رومیان را از بلاد فرس بر داشت چنانک بعد از اسکندر سه چهار
 سال مانده بود،

و بابل BP (۴) P om. (۲) — (۲) از B (۱)

اشک بن دارا بن دارا،

در نسب این اشک میان نسابت خلاف است چنانک در باب انساب یاد کرده آمده است و بعد از ذو^(۱) القرنین بیرون آمد و پیغام فرستاد بر جمله ملوک الطوائف کی ما همه از یک خانه ایم و مارا با شما هیچ خلافتی نیست و هرکی ولایتی دارد اوراست اما معلوم شما باشد کی این رومیان با خاندان ما چه کردند اکنون من بدان قناعت کردم کی این قدر ولایت کی خاندان موروث منست از دست انطیخن و رومیان بیرون آرم با شما عهد بندم کی قصد شما و ولایت شما^(۲) نکم و از شما پیگار و خراج نخواهم و بدان قانع باشم کی حرمت من نگاهدارید و یاری دهید تا این خصمانرا برداریم، و همگانرا این سخن موافق آمد و برین قاعده عهد بستند و اورا مدد دادند و انطیخن لشکر بسیار داشت و از هر دو جانب حرکت کردند و باعمال موصل بهم رسیدند و ایزد تعالی اشک را ظفر داد و رومیانرا بشکست و خلابی بی اندازهره بکشت و انطیخن کشته شد و آن ولایت اشک را صافی ماند و با دیگر ملوک طوائف بساخت و قصد هیچکس نکرد و همگان اورا معظم داشتندی و مقدم دانستندی و نامه و سخن اورا^{۱۰} 31b حرمت نهادندی بحکم^(۳) آنک از تتراد پادشاه بزرگ بود و میانه مملکت او داشت، و این قاعده اشغانیان و اردوانیان و میان ملوک طوائف تا آخر عهد ایشان مستمر بود و اگرچه طاعت کلی نمی داشتند از مطابقت و موافقت ایشان عدول ننمودندی تا آنگاه کی اردشیر بابک بیرون آمد و همه را قهر کرد، و این اشغانیان و اردوانیانرا آثاری نبودست کی از آن باز توان گفت، و آخر ایشان اردوان بود کی اردشیر اورا بکشت و دختر اورا بزن کرد،

(۱) B ذ. (۲) B om. (۳) B حکم.

اردشیر بن بابلک،

پارس خروج کرد و انتها بساسان بن بهمن کرد کی گفته آمده است کی بعد از بهمن زاهد گشت، و این اردشیر سخت عاقل و شجاع و مردانه بود، وزیری داشت نام او تسار^(۱) و پیش از آن از جمله حکیمان بوده^(۲) بود و این وزیر با رأی صایب و مکر و حیلۀ بسیار بود و اردشیر همه کارها برای و تدبیر او کردی، و چون پارس خروج کرد اصطر بدست گرفت و لشکرها را نواخت کرد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و جهانیان از ظلم ملوک الطوائف بستوه آمده بودند و همگان هوای او خواستند، و نخست پارس را صافی کرد و همه صاحب طرفان را بر داشت و لشکرها بی اندازه جمع کرد و از آنجا بیامد و همه ملوک طوائف را قهر کرد و بکشت چنانک هشتاد پادشاه گردن کش هلاک کرده بود و جهان سر 32a بر مستخلص^(۳) گردانید و قاعدهایی نهاد در عدل و سیاست و حفظ نظام ملک کی پیش از آن کس ننهاده بود و شرح آن چندانست کی کتابی بر خویش است^(۴) و پادشاهان از خواندن آن استنادت کنند و تبرک افزایند، و او را عهد و وصایا است کی نسیختها آن موجود است، و از آثار او آنست کی پارس یک کوره ساختست آنرا اردشیرخوره گویند و فیروزآباد از جمله آنست و چند پاره شهر و نواحی و در اعمال عراق و بابل چند جایگاه ساختست و همه را بنام خویش باز خوانده است و به^(۵) اردشیر کی دار الملک کرمانست او بنا کرد و اهواز و خوزستان و شهری است حزه^(۶) نام از موصل و شهری ببحرین کی آنرا

(۱) Apparently a corruption of بوسام. Tabarí I. 816, 12 has بوسام.

(۲) P om. (۳) P متخلص. (۴) Instead of است بر خویش است

P has مفصل آید. (۵) B بر. P om. (۶) BP حره. Cf. Tabarí I. 820, 12.

خط خوانند و نیزه خطی از آنجا خیزد و این جمله او بنا کردست، و ندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودندی و در هفته دو روز بمجلس انس نشستی يك روز بیارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی و هر کس را نواختی در خور او بفرمودی^(۱) و يك روز در^(۲) خلوت با حکیمان^(۳) و فاضلان کی ندیم او بودندی شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلسها او سخن جد رفتی و هرگز بهزل مشغول نگشتی و باقی روزها هفته بتدبیر ملك و گشادن جهان و قمع دشمنان مشغول بودی، و^(۴) همت او در دشمن شکنی و^(۵) لذتها بر خویشتن حرام داشتی تا از آنگاه کی آن مهم کفایت شدی، و مآثر بسیار داشت و آبهاء^(۶) خوزستان او P 31b قسمت کرد و رود مشرقان او حفر کرد و در جهان عمارتها بسیار فرمود، و مدت ملك او از ابتدا کی پیارس خروج کرد تا آخر عهد سی و دو سال^(۷) بود و ازین جملت پادشاهی باستقامت بعد از بر داشتن ملك طوایف مدت چهارده سال کرد،

32b

شاپور بن اردشیر،

و چون فرزند او شاپور بجای پدر نشست در عدل و احسان و آبادانی جهان طریق پدر سپرد و همچون پدر دانا و حکیم بود و علم دوست و شجاع و سخنی، و از سرگذشت او یکی آنست کی امیری بودست از امرای عرب ضیزن نام از قبیلۀ بنی قضاعه و خلفی بسیار بروی جمع شده بود و در کوهها کی محدود نکریت است قلعه داشت محکم و در وقتی کی شاپور بخراسان بود بی ادبیا و دست درازیا کرد پس چون

و هر کس را بجای خود نواختی P has بفرمودندی B (۱)
 (۲) B با. (۳) B بحکیمان. (۴) — (۴) Instead of these words P has
 وقسم ایضا میاه : ۰، ۴۸، Hamza Cf. بها BP (۵) و در دفع دشمن
 وادی خوزستان (۶) BP ماه. (۷)

شاپور باز آمد قصد او کرد و مدتی حصار او میداد و قلعه او نمی
شایست شدن و این ضیزن دختری داشت نصیره نام شاپور را بدید و بر
وی عاشق شد و در سر پیغام داد بشاپور کی اگر عهد کنی مرا بخوای
عیب و عوار این دز ترا بنام تا بستانی، شاپور برین جملت عهد بست
و دختر راه گشادن آن بدو نمود و قلعه بستد و ضیزن را و هرکی در
آن قلعه بودند بکشت و این دختر را بیاورد و زن کرد و سخت پاکیزه
و با جمال بود و گویند یکشب با شاپور بهم در جامه خواب خفته بود
می نالید شاپور پرسید کی از چه می نالی این دختر گفت در زیر پهلوی
من چیزی است کی مرا رنج میرساند چون بدیدند ورق موری بر پهلوی
او سخت شده بود و آنرا مجروح کرده و خون روان شده شاپور از آن
در تعجب ماند و او را گفت پدرت ترا چه غذا میداد کی چنین نازک
بر آمده دختر گفت مرا مغز استخوان و مسکه و انگین مصفی بغذا دادی
و شراب مروق بجای آب شاپور گفت پس چون تو بپدر نشایستی^(۱)
کی ترا برین سان پرورید بدیگری چگونه شایستی^(۲) بفرمود تا گیسوهای او را
در دنبال اسب توسن بستند تا می دوید و او را پاره پاره گردانید،
و در روزگار او مانی زندیقی پدید آمد و طریق زندقه پدید آورد، و
اشتقاق زندقه از کتاب زند است کی زردشت آورده بود و بلفظ پهلوی
معنی زندقه آنست کی نقیض زند یعنی بخلاف کتاب زند همچنانک
ملحمان ابادم الله نقیض قرآن میکنند و تفسیر آن میگردانند و آنرا تاویل
میگویند تا مردم را می فریبند و کسانی را کی بعقل ضعیف باشند و غور
سخن ندانند و از علم مایه ندارند گمراه میکنند، و چون مانی پدید آمد
و اول کسی کی زندقه نهاد او بود و فتنه در عالم پیدا گشت و شاپور
کسان بر گماشت تا او را بگیرند بگریخت و بولایت صین رفت و آنجا

حق شناسی P (۲) . حق پدر شناسی P (۱)

طریق اباحت پدید آورد و تا عهد بهرام بن هرمز بن شاپور آنجا بنامند، و نامی حکایت او در وصف روزگار بهرام کرده آید تا کتاب از ترتیب نیفتد، و اما آثار شاپور در عمارت جهان بسیار است و این شهرها او کرده است،

- بی شاپور^(۱) از اعمال پارس، این بیشاپور^(۲) در اول طهورت کرده بود .
 پیش از جمشید و آنرا دین دلا گفتندی پس اسکندر رومی آنرا خراب P 32b
 کرد و این شاپور بن اردشیر آنرا بحالت عمارت باز آورد و بی شاپور^(۱)
 نام نهاد اکنون بشاپور^(۲) میخوانند، بلاد شاپور در همسایگی چند^(۳)، نواحی
 است از اعمال پارس کی بسرحد خوزستان پیوسته است،^(۴) شاپور خواست
 خوزستان، این شاپورخواست پهلوی الاشرست^(۵)، چندیشاپور خوزستان، ۱۰ 33b
 اصل نام این^(۶) اندیوشاپور است و اندیو پهلوی نام انطاکیه است
 یعنی این شهرک انطاکیه شاپور است و عرب لفظ آن گردانیده اند و
 چندیشاپور نویسند، شاذشاپور از میسان، و بروایتی گفته اند شادروان
 شوشتر او بست اما درست تر آنست کی شاپور ذو الاکتاف بست،
 و مدت ملک اوسی و یک سال و نیم بود، ۱۰

هرمز بن شاپور بن اردشیر،

- و بعد از وی فرزند او هرمز بیادشاهی نشست و مانند جدش بود بحیال
 و ارج و قوت و عدل و علم و در رفع زندیقان مبالغت نمود اما مانی را
 بدست نتوانست آورد چه در اجل فسحت^(۷) نیافت و بیش از دو سال
 یادشاهی نکرد، و اندر آن مدت کی زیست بسیار آثار خوب پیدا ۲۰

نشاپور BP (۳) . نیشاپور BP (۲) . نیشاپور P . نی شاپور B (۱)
 این نام P (۲) . — (۵) — (۵) P om. . چند P . چند B (۴)
 فسحت P (۷)

آورد و از جمله آثار او^(۱) رامهرمز خوزستان و دسکوه^(۲) کی در راه بغداد است و دیوار آن بر جایست او بنا کرد،

بهرام بن هرمز بن شاپور،

و چون بهرام باز جای پدر نشست از آنجا کی عصبیت او بود در کیش
 . حیلتهاء^(۳) تمام کرد^(۴) تا مانی زندیق را بدست آورد، قومی را از اتباع او
 کی در زندان بودند رها کرد و بنواخت و در سر ایشانرا گفت مرا
 معلومست کی مانی بر حق است اکنون شمارا ببايد رفت و استمالت او
 کردن تا نزدیک من آید و من او را تقویت دهم و کیش او را آشکارا
 گردانم، این قوم رفتند و مانی را برین جمله گفتند و او بیامد و بهرام
 او را کرامت فرمود و بیک چندی سخن او میشنود تا او را گستاخ کرد و
 داعیان و اتباع او را بشناخت پس علمارا جمع گرد آورد در سر و ایشانرا
 گفت من این سگ زندیق را بدست آوردم و اتباع او را بشناختم و
 میخواهم کی همرا بر دارم تا این فتنه و فساد فرو نشیند اما در عدل و
 پادشاهی نیست بی الزام حجة کسی را کشتن اکنون شما فردا بامداد با او
 مناظره کنید و او را مقهور گردانید تا من او را سیاست کنم، علما بر این
 اتفاق رفتند و بهرام مر مانی را خواند و گفت فردا علما حاضر خواهند
 آمدن باید کی ساخته باشی مناظره ایشانرا، چون باز گشت در سر
 موکل بر وی گماشت و روز دیگر علمارا و او را بهم بنشانند و مناظره
 کردند و مانی مقهور شد و پرده از روی کار و محرقه او بر خاست و رسوا
 شد چه باطل کجا پای حق دارد، پس از علما فتوی پرسید کی با او چه
 باید کرد گفتند اگر اقرار آورد این مذهب کی آوردست باطلست و از
 آن توبه کند قتل از وی برخیزد اما زندان بخند او را واجب آید

(۱) B om.

(۲) P دستکوه.

(۳) — (۴) B om.

چنانک تا بہردن از آنجا بیرون نیاید و اگر توبہ نکند اورا بعبرتی باید کشت کی جہانیاںرا بدآن اعتبار باشد، پس بہرام مانی را گفت ازین ہر دو یکی اختیار کن، قتل اختیار کرد و توبہ نکرد^(۱)، آنگاہ بہرام بفرمود تا پوست او بیرون کردند و بگاہ بیاگندند و اوّل کسی کی پوست او پُر گاہ کردند مانی زندیق بود و ازین جہت ہرکی سر ملحدان و مقدم زندیقان باشد پوست او پُر گاہ کنند، و چون اورا ہلاک کرد اتباع اورا جمع کرد، ہر آنک از داعیان و سران ایشان بودند آنانرا کی توبہ میکردند حبس مخّلدی فرمود و آنانرا کی توبہ نمی کردند و بر آن ضلالت P 336 اصرار مینمودند بر دار میکرد و دیگرانرا کی غور زندقہ نمیدانستند از سپاہیان و عوام ہرکی توبہ میکرد بفرمود تا رہا میگردند و آنانرا کی توبہ نمیکردند می کشتند^(۲) و آن مادّت بریدہ شد الاّ از ولایت صین کی هنوز 346 مانده است، خدای عزّ وجلّ ہمہ مخالفان دین و دولت را ہلاک کناد بہنہ، و مدّت ملک او سه سال و سه ماہ بود،

بہرام بن بہرام بن ہرمز،

و بعد از وی پسرش بہرام بن بہرام بیادشاہی نشست و سیرت نیکو، سپرد و سپاہی و رعایارا نیکو داشت و در عہد او هیچ اثری^(۳) تازہ نشد کی درین مختصر یاد توان کرد و مدّت ملک او ہندہ سال بود و بمجندیسابور نشستی،

بہرام بن بہرام بن بہرام بن ہرمز،

اورا از بہر آن سگانشاہ گفتندی کی بعہد پدرش ولایت سیستان اورا ۲۰ بود و سیستانرا اصل سگستانست و ازین بتنازی سجستان نویسند

بفرمود تا آنانرا کی توبہ نمی کردند می (۲) B has کرد (۱) B کرد.
کشتند رہا می کردند. (۳) Suppl. in marg. B. P om.

(۱) کی گاف را جیم گردانند^(۱)، و این بهرام سوم هیچ توفیقی نیافتست تا از وی اثری ماندی و ملک او سیزده سال و نیم بود و مقام بجنندیسابور داشت در پادشاهی،

نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز،

او سیرتی نیکو و خوب داشت و در روزگار او مردم در امن و راحت بودند و از وی اثری معروف نماند و مدت ملک او هفت سال و نیم بود و مقام بجنندیسابور داشت^(۲) در پادشاهی^(۲)،

هرمز بن نرسی بن بهرام^(۳) بن بهرام بن هرمز^(۳)،

این هرمز بن نرسی پادشاهی درشت و بدخوی بود اما با این حال عدل دوست داشتی و با رعایا طریق خوب سپردی و چون او را وفات آمد هیچ فرزند نداشت اما يك زن از جمله زنان او آستن بود پس لشکر و رعیت باتفاق تاج بالای سر این زن بستند و فرمان بردار او گشتند تا بار بنهاد و شاپور را بیاورد،

شاپور ذوالاکتاف،

۱۰ 35a او را از بهر آن شاپور ذوالاکتاف گفتندی کی چون طفل بود از همه اطراف مفسدان دست بر آورده بودند و بر خصوص عرب دست درازی بیشتر میکردند و چون بحد بلوغ رسید وزیران او نامها کی از لشکرها آمده بود از سرحدات مالک او بر وی عرض کردند و نوشته بودند کی مقام ما درین ثغور دراز کشید و متغلبان دست درازی از حد بردند و بطاقت رسیدیم، شاپور وزیرانرا فرمود کی جواب نویسد کی ما را معلوم شد کی

مقام شما دراز کشید اکنون هرکی میتواند بودن می^(۱) باشد و هرکی نتواند بودن و صبر کردن باز گردد و بوطن خویش رود، وزیران این سخن عظیم پیسندیدند و گفتند بدین تهاون کی بریشان کرد و بی نیازی کی ازیشان نمود همگان بصورت ملازمت کنند و در آن خدمت جد نیابند،

پس بزرگان لشکر را جمع کرد و وزیران را گفت مرا تا این غایت از تارفتن بجهاد مفسدان عذر آن بود کی بزاد کوچک بودم و قوت سلاح بر داشتن و جنگ کردن نداشتم اکنون بجد بلوغ رسیدم و عذری نماند وقت رخ کشیدن و جهان گشادن و قمع مفسدان آمد چه کوشش پاسبان دولت است و تا رخ نکشند آسانی نیابند و آغاز بجهاد عرب خواهم کردن کی بنا نزدیکترند و فساد ایشان بیشتر است، همگان بر وی ثنا گفتند و آفرین کردند و گفتند ما بندگان و فرمان بردارانیم و هرچه شاهنشاه

فرماید آن کنیم و همانا چنان صوابتر کی بندگان را پیگار فرستد و خود

در مملکت و مقر غز خویش میباشد، جواب داد کی مثل پادشاه مثل

سراست و مثل لشکر مثل تن و همچنانک تن بی سر بکار نیاید لشکر بی

پادشاه کار را پیش نتواند برد و این مهم کی من پیش میگرم لشکرها را

با خویشان نخواهم بردن جز اندکی و بنه و تجمیل پادشاهی بر نخواهم داشت

تا عرب کی محل ایشان محل سگان باشد صورت نیندند کی پیگار ایشان

میروم بل بر سبیل نخچیر بر خواهم نشست باید کی فردا بیدان آیند^(۲) تا

آنها کی خواهم با خویشان برم، روز دیگر بیدان با ستادند و یک هزار

سوار مردان معروف همه اصفهبدان و سراهنگان و سر لشکر جدا کرد و

گفت باید کی شما هر يك مردی را از خویشان خویش اختیار کنید کی

بسلاح داری باید بشرط آنک مردانه باشد و يك مرد کی جنیبت کند و

هم مردانه باشد و دیگران از خیل و حشم اینجا پیش وزیران باشند، و

برین سان سه هزار مرد مبارز جریده با خود بر نشانند چنانک یک هزار
 سوار مقدمان و معروفان لشکر بودند پوشیده و یک هزار سوار مبارز سلاح
 خوبستن و از آن این مقدمان داشتند و یک هزار سوار مردانه هر یکی
 دو جنبیت می کشیدند و تاختن برد تا بعرب رسید کی سرحد هاء پارس
 و خوزستان داشتند و این مقدمان را گفت دانید کی من شمارا از بهر چرا
 برگزیدم و آوردم گفتند فرمان شاهراست گفت از بهر آنک شما معروفان
 و توانگرانید و از غارت کردن ننگ دارید و نام و ننگ را در پیش من
 P 35a باؤل پیگار بنایید اکنون باید کی جز مرد کشتن و گرفتن هیچ کار نکید
 و البته سوی غنیمت ننگرید، همگان گفتند فرمان برداریم و این سخن در
 ایشان تأثیری عظیم کرد و تا عرب خبر یافتند سواران پوشیده^(۱) و شمشیرها
 36a کشیده دیدند و هیچکس از آن عرب خلاص نیافتند الا همه یا کشته یا
 گرفتار شدند و از بسیاری کی بکشتند مال گرفتند پس مرد را می آوردی
 و هر دو کتف او بهم میکشیدی و سولاخ^(۲) میکردی و حلقه در هر دو
 سولاخ کتف او میکشیدی، و آنک گویند کتف ایشان بیرون می آورد
 ۱۰ مستبعد است چه هرکرا کتف از وی جدا کنند نه هانا بزید، و او را
 از بهر این نو الاکتاف گفتندی، و چون سرحد پارس و خوزستان از
 ایشان خالی کرد کشتیها خواست و هم با آن قدر لشکر دریا عبور^(۳) کرد
 و جزایر از ایشان بستند و بجزیره خط بیرون آمد کی نیزهای خطی از
 آنجا آرند و از آنجا بهترین رفت و همچنین میرفت و عرب می کشت تا بهجر
 ۲۰ و پیامه رسید و جاهها و مصنعهاء آب ایشانرا می انباشت و عنان سوی
 دیار^(۴) بکر^(۵) و بلاد شام تافت و جمله عرب را آواره^(۶) کرد الا جماعتی کی
 بزینهار پیش خدمت او آمدند و ایشانرا قبول کرد و از همگان نوا سند

(۱) P پوشیده. (۲) P سولاخ. (۳) P عبور. (۴) BP دیگر.
 (۵) B بکرد. P om. (۶) P هلاك.

و ایشانرا بسرحد بیابانها و جزایر بنشاند کی جز عرب مقام نتوانست کرد،
و ذکر آن عرب کی زینهار یافتند و در بیابانها مقام گرفتند اینست،

بنی تغلبرا بدارین^(۱) و خطّ کی از اعمال بحرین است بنشاند،

جماعتی را از بنی بکر بن وایل بیابانها و جزایر و سرحدّهای کرمان کی
بجانب عمان^(۲) و دریاء هند می کشد^(۳) بنشاند،

جماعتی از بنی عبد قیس و نسیمرا بیابانهای هجر و پیامه و آن نواحی
بنشاند،

بنی حنظله را بیابانها کی میان اهواز و بصره بود تا دریا بنشاند، اکنون
آن بیابانها اینست کی بصره و اعمال آن کرده اند،

و چون این کار بکرد همه جوانب دیگر از وی بیندیشیدند و ملک او^{۱۰} 36/۱
مستقیم گشت و باز پارس و^(۲) خوزستان^(۳) آمد چه^(۴) مقام او باصطخر
پارس بود و جندی شاپور خوزستان پس مداین بساخت و ایوان کسری بنا
کرد و دار الملک با آنجا برد تا دفع فساد عرب میکرد، و در آن وقت
کی از پیگار عرب فارغ شد و با مقرر عزّ خویش آمد برگ بساخت
و لشکرها سوی روم کشید و در آن عهد ملک روم یکی بود نام او^{۱۰}
قسطنطین کی قسطنطینیّه^(۵) او بنا کرد و شاپور او را عاجز گردانید و
مالهای بسیار از وی بستد و خراج بر وی نهاد و باز گشت و در آن
عهد رومیان بر مذهب یونانیان بودند و هنوز ترسا نشده بودند و دین
نصرانی نگرفته و چون شاپور وهنی چنان بر قسطنطین ملک الروم
افگند آب و رونق او برفت و از دیگر جوانب روم بر وی خروج^{۲۰}
کردند و کار او ضعیف گشت پس وزیر و مشیران او را گفتند کار تو
از حدّ گذشت اگر میخواهی کی ترا قوتی حاصل آید باید کی دین نصرانی

(۱) B وازین P. Cf. Tabarī I. 839, 12 seq.

قسطنطیه P. (۵) و P. (۴) P om. (۳) — (۲) عمان است P (۲) — (۲)

گیری چه ایشان خلقی بسیار اند و تبع تو شوند و نیز چون از بهر دین
 شمشیر نزد مگر چیره شوی^(۱)، قسطنطین قول ایشان قبول کرد و دین
 ترسائی بپذیرفت و از آن سبب قوت گرفت و قسطنطین بهنا کرد و
 ترسایان بسیار شدند و بعد از آن دست هیچکس بمملکت او نرسید،
 و چون او گذشته شد یکی از یونانیان بیرون آمد للیانوس نام و دین
 ترسائی باطل کرد و کلیسیاهایی^(۲) کی قسطنطین ساخته بود خراب کرد
 و عرب کی از شاپور رمیده بودند خلایقی بی اندازه بدو پیوستند و خروج
 کرد بر قصد ولایت فرس، و شاپور ازین جهت دل مشغول گشت و با
 لشکری بسرحد ولایت شد و از آنجا با سواری چند مجهول وار رفت تا
 شکل کار و لشکر بیند و جاسوسانرا باز بهر گوشه فرستاد و خوبستن
 جائی توقف کرد تا جاسوسان باز رسند، اتفاقاً جاسوسی را از آن او
 بگرفتند و جاسوس از بیم جان گفت مرا مکشید تا شاپور را بشما نام
 کی او با عددی اندک بدین نزدیکی است و گفته اند للیانوس چون این
 بشنید نخواست کی پادشاهی چون شاپور بدست عرب گرفتار شود و در
 سر معتمدانرا دوانید و شاپور را خبر داد کی حال چگونه است تا او
 از آنجا بگریخت و با لشکرگاه خود رفت، و بروایتی دیگر چنان گفته
 اند کی للیانوس را اسفهلاری بود نام او یوسانوس^(۳) و این اسفهلار
 کس بدان جایگه فرستاد کی جاسوس نشان داده بود و شاپور را خبر داد
 تا بگریخت و این روایت درست تر^(۴) است، و در آن دو سه روز هر
 دو لشکر بهم رسیدند و لشکر للیانوس سخت بسیار و بی اندازه بود و عرب
 از کینه کی در دل داشتند نیک کوشیدند تا شاپور را هزیمت کردند و

See BP یوسانوس (۳). کلیسیاهان BP (۲). شو B (۱).
 Sasaniden, p. 60, note 4. After یوسانوس B has the words دیگر چنان,
 which seem to have been inadvertently transferred from the line above.
 معتبرتر P (۴).

خلقى را از آن او عرب بگشت و للیانوس شهری از آن شاپور بستد از
 سواد عراق طیسبون^(۱) نام و بمدینه شاپور معروفست و بسیار خزان
 و مالها از آن شاپور برداشت و شاپور با میانه مملکت آمد و لشکرها
 جهان بر وی جمع شدند و رجعت کرد و طیسبون از للیانوس باز ستد بی
 آنک مصافی رود^(۲) اما او خود باز گشت و بیارس^(۳) نشست، و پس
 رسولان میان شاپور و للیانوس آمد شد می کردند تا صلحی بنندند و
 للیانوس در خیمه نشسته بود و سخن رسولان می شنید ناگاه چوبه تیر بر
 سینه او آمد و کس ندانست کی انداخت و للیانوس در حال جان سپرد
 و هزیمت در آن لشکر افتاد و شاپور معتهدانرا فرستاد و آن
 اسفهلارا کی او را از حال جاسوس خبر داده بود هدیه فرستاد
 و پیغام بلشکر روم داد اگر با او بیعت کنید و ملک شما را باشد من
 قصد شما نکم تا سلامت باز ولایت خویش روید و اگر نه یک کودکرا
 امان ندم، همگان بیعت کردند با یوسانوس و شاپور او را مسلم
 داشت، بعد مال و خزانه^(۴) و اسباب للیانوس بستد و وظائف^(۵) بسیار بر
 رومیان نهاد و عرب در جهان آواره شدند و چندانک ازیشان یافتند
 بگشتند، و چون یوسانوس بازمی گشت با او قرار داد کی هر خرابی
 کی در ولایت شاپور کرده بودند غرامت کشید و نصیبین بعوض طیسبون
 کی خراب کرده بودند بشاپور سپرد و سلامت باز روم رسید و ثمرت
 آن جوانهردی کی با شاپور کرده بود بیافت، و این یوسانوس چون باز
 با قسطنطینیّه رسید کیش ترسای نازه گردانید بحکم آنک ترسا بود و
 کلیسیاها را از نو عمارت کرد و از آن وقت باز کیش ترسای در دیار
 روم بهاندست و بهر وقت در عارتها و طلسمات قسطنطینیّه زیادت
 میکردند تا بدین درجت رسیدست کی اکنون است، و اما شاپور

مالی خزانه B (۴). بیارس B (۳). برد B (۲). طیسبون BP (۱).
 مواضع P مواضعه B (۵).

بسیار سیرتہاء نیکو و آثار بدیع داشتست و شرح آن دراز است و از
 جملہ سیرتہاء او آنست بہر مهم کی اورا پیش آمدی بتن خویش روی
 بکفایت آن نہادی تا لاجرم پیروز آمدی و ہمت وی ہمہ سالہ مصروف
 بودی بگشایش جہات تا ہمہ جہان را بگرفت و سخن ہیچکس کی
 غرض آمیز بودی قبول نکردی، و اورا اصحاب اخبار نہانی بودندی
 مردمانی مردمزادہ با دانش و فضل و راست گوی و با ہر یک استظہاری
 کردہ بودی تا آج نہایند جز از سر راستی نہایند و مقصود او آن بودی تا
 احوال مملکت بر وی پوشیدہ نماند و اگر کسی حالی نماید بخلاف راستی او
 غور آن داند^(۱)، و در علم درجہ عالی داشت و در عدل چنان بود کی
 در حق کبتر کسی بر فرزند خویش ابقا نکردی و مشیر و ندیم و مؤنس
 او کسانی بودندی کی ہم بعقل و ہم بفضل و ذکا و زبان دانی و آداب نفس
 آراستہ بودندی، و از آثار او در عمارت جہان آنست کی این شہرہا و
 بندہا و پولہا^(۲) کی یاد کردہ آید او بنا کردہ است،

در بابل و عراق، عکبرا^(۳) از بغداد و آنرا برزخ شاپور گفتندی، مداین،
 رومیہ، انبار و آنرا فیروز شاپور گفتندی، طیسبون و آنرا مدینہ شاپور
 گفتندی، ایوان کسری، کرخ،

در خوزستان، شوش، شادروان شوشر،

در اصفہان، ہوان^(۴)، جزوان^(۵) و آنجا آتشگاہی کرد،

38b. در سیستان، چند شہر،

۲. در خراسان، نیشاپور^(۶)،

عکیر P. عکیر B (۳). پلہا P (۲). تواند کرد P (۱).
 (۴) BP ہوان, and so Hamza ۰۳, ۴, but see Yāqūt i. 753, 21 foll.
 (۵) BP جزوان. Hamza ۰۳, ۲. جزوان. See Yāqūt ii. 65, 13. In P
 the names of these two villages are transposed. (۶) نیشاپور B (۶).

در بلاد سند و هند، فرشاپور^(۱)، چند شهری دیگر، و آثار او بسیار است اما آن قدر که معتبر است یاد کرده آمد، و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود،

اردشیر برادر شاپور،

چون شاپور ذو الاکتاف وفات یافت پسرش شاپور بن شاپور کوچک بود برادرش اردشیر را وصی گردانید و این اردشیر ظالم و بدخو و خونخوار P 376 و چند معروف را بکشت و سیرت بد نهاد و چون چهار سال پادشاهی کرده بود او را خلع کردند و شاپور را بنشانند،

شاپور بن شاپور،

و چون این پسر پادشاهی بنشست سپاهی و رعیت شاد شدند و سیرتی نیکو سپرد و بعد از پنج سال و نیم از ملک او در فسطاطی نشسته بود و بر سر او افتاد و فرمان یافت و قومی گفته اند که خویشان او اطناب آن ببریدند و بر سر او افتاد و گذشته شد،

بهرام بن شاپور ذی الاکتاف،

و بعد از وی برادرش بهرام پادشاهی نشست و او را از بهر آن کرمانشاه گفتندی که بروزگار پدرش و برادرش کرمان او داشت و مردی بود بخوبی مشغول و هرگز بتدبیری مشغول نگشتی و قصه بر نخواندی و به ظالم نشستنی و چون فرمان یافت همه نامهاء اطراف دیدند که بدو رسید و ملک او یازده سال بود،

فرشاورد P. فرشاور B (۱)

یزدجرد بن بهرام معروف باثیم،

(۱) معنی ائیم گناه کار باشد (۱) اورا یزدجرد گناهکار گفتندی از آنج
 39a معیوب و بداندیش و بداندرون و خونخوار بود و رعیر و بدخوی و اهل
 علم را دشمن داشتی و بدانش خویش مغرور بودی و پیوسته بر کسی
 بهانه جستی تا مال او می ستدی و خاندانها را بزرگ را استیصال کردی
 و با این همه عیبا بخیل بودی و مردم از وی در رنجی عظیم بود،
 اتفاق چنان بود کی یک روز بر کوشکی نشسته بود و اسپ نیکو از
 صحرا در آمد و زیر کوشک او بایستاد و اسپ بود کی (۲) مانند آن هیچکس
 P 38a ندیده بود بنیکوی و یزدجرد سخت خرم گشت و چندانک کوشیدند تا
 او را بگیرند فرمان هیچکس نبرد و یزدجرد از حرص فرو آمد تا اسپ را
 بگیرد چون اسپ او را دید نزدیک او آمد و بیستاد و یزدجرد او را
 بگیرد و زین خواست و بدست خویش آن اسپ را زین کرد و چون
 بپار دُنب (۳) رسید آن اسپ جفته بر سینه او زد و او را بر جای بکشت
 و اسپ ناپدید شد و گفتند این اسپ فرشته بود کی خدای عز و جل
 بصورت اسپ گماشت کی ظلم او را از سر جهانیان بر داشت، و مدت
 او بیست و پنج ماه و بیست روز بود،

بهرام گور بن یزدجرد ائیم،

این بهرام گور چون دوساله شد پدرش او را بمنذر سپرد کی در آن وقت
 امیر عرب بود تا او را بپرورد بجایی کی آنرا حیره گویند و آب و هواء
 ۲. درست دارد و بفرمود تا او را سواری آموزد و بهتر بر آورد و منذر
 او را تربیت نیکو میکرد و پسرش نَعْمَن بن المنذر را در خدمت او

(۱) — (۱) P om. (۲) B om. (۳) P دُنب.

مرتب گردانید، و چون پنج شش ساله شد منذر را گفت از بهر من
 معلمان آور تا ما را علم آموزند منذر گفت تو هنوز ضعیفی و طاقت
 آموختن نداری جواب داد کی تو نهمیدانی کی من پادشاهزاده ام و آرایش 396
 پادشاه علم و هنر باشد، منذر را این سخن از وی سخت پسندیده آمد
 و معلمان و حکیمان را بر سر او^(۱) آورد^(۲) تا او را تعلیم میکردند^(۳) و علم
 بسیار حاصل کرد و چون بجد آن رسید کی سواری تواند کردن و سلاح
 برداشتن او را سواری و نیزه تاختن و نیز انداختن آموخت چنانک نبرده
 جهان گشت در انواع هنر، پس منذر او را نزدیک پدرش آورد تا او را
 بدان هنرمندی بدید و پدرش بس التفاتی بدو نکرد و فرمود کی باید P 386
 کی خدمت خاص کند بهرام بچندی نبود و آن بدخویی و بدسیرتی از
 آن پدر دید دلش از آن بگرفت، و برادر قیصر روم نزدیک پدرش
 آمده بود بطلب صلح بهرام گور از برادر قیصر در خواست تا دستوری
 خواهد کی بهرام باز نزدیک منذر رود دستوری یافت و نزدیک منذر
 رفت و آنجا می بود تا پدرش کناره شد و چون یزدجرد گذشته شد
 لشکر و رعیت خود از وی بستوه آمده بودند و گفتند پسر او در میان ۱۰
 عرب پرورده است و آداب فرس نداند و دیگری را نام او کسری از
 فرزندان اردشیر بایک پادشاهی نشانند، و چون این خبر بهرام رسید
 منذر را گفت نام و ننگ این کار با تو افتاد منذر گفت من بنده
 ام و ایستاده ام میان بسته بهرچه فرمایی و در حال پسرش نصیب را با ده
 هزار سوار نامزد کرد تا بحدود طیسبون و آن اعمال کی سرحد فرس ۲۰
 بود رفتند و دست بغارت و قتل بردند و بزرگان فرس رسولی بمنذر
 فرستادند تا پسر را باز گرداند منذر رسول را گفت آمدن تو نزدیک
 من چه فایده دهد و من بنده ام فرمان بردار برو و با خداوند سخن گوی

40a و اورا نزدیک بهرام فرستاد چون رسول بهرام را بدید بدان قد و قامت
 و بها و ارج دانست کی پارسیان خطا کردند کی پادشاهی بدیگر دادند^(۱)
 رسول پیغام گذارد و^(۲) بهرام جواب این قدر داد کی ملک حق و
 میراث منست و لا بد طلب آن خواهم کرد باید تو کی رسولی بروی و
 سخن مندر بشنوی، رسول با نزدیک مندر آمد مندر گفت سخن آنست کی
 P 39a او میگوید و من بنده او ام و آن کم کی فرماید، رسول گفت کی من
 صلاح در آن می بینم کی بهرام بسرحد بیاید تا بزرگان فرس اورا بینند
 و سخن او بشنوند کی بهمه حال با او دهند، همگان اتفاق برین بستند
 و مندر با سی هزار سوار دیگر در خدمت بهرام آمد و چون رسول باز
 گشت بزرگان فرس را از حال او خبر داد و ایشان نیز بسرحد آمدند و در
 میانه هر دو لشکر نوبتی زدند و کرسی زر مرصع بجواهر بنهادند و بهرام بر
 آن کرسی نشست و بزرگان فرس حاضر آمدند و چون اورا دیدند با
 چنان بها و منظر و ارج و مندر بر دست راست او ایستاده بود و نعن
 بر دست چپ همگان سجده بردند و خدمت کردند و پس سخن آغازیدند
 و شکایت پدرش بزدجرد بر داشتند و قتلها ناهق کی او کرده بود و
 مالها نا واجب از مردم سته و ازین گونه بر شردند و گفتند از^(۳) این
 رنج ما دست در دیگری زدیم، پس بهرام گفت هر چه میگویند همه
 همچنانست و علم الله کی طریقتها اورا سخت منکر بودم و از بدخویی او
 بود^(۴) کی من از صحبت او^(۵) ملاذ^(۶) جسم اکنون از خدای عز وجل و از
 شما می پذیرم کی هر رنج کی از وی بردید^(۷) براحت بدل گردانم و سپاهیان را
 40b ایجاب و انعام زیادت کنم و پیرانرا حرمت دارم و جوانانرا قربت^(۸) دم
 و عمارت دنیا کم و رعایارا بعدل و تخفیف مخصوص دارم و اگر بخلاف

(۱) After B app. has رسول الخ P چون رسول الخ.
 (۲) P om. (۳) B om. (۴) — (۵) P om. (۶) BP قالب.
 (۷) B بود or بود. (۸) P مزیت.

این روم از پادشاهی و ملک بیزار شدم^(۱) و خدای عز و جل و جانها
 پاکیزه را برین عهد گواه گرفتم، بزرگان فرس چون این سخن از وی
 شنیدند شاد شدند و دعاها گفتند پس میان ایشان گفت و گوی خواست
 و قومی کی هوای کسری میخواستند گفتند ما بر پادشاهی او بیعت کردیم
 بچه عذر^(۲) فسخ کنیم^(۲)، دیگران کی هوای بهرام می کردند گفتند صاحب
 حق اوست و داشتن و متابعت او کردن^(۳) لازم است^(۴)، چون سخن دراز
 کشید بهرام گفت مرا نمی باید کی بدین سبب میان شما گفت و گوی
 رود این ملک میراث منست و امروز دیگری دارد مارا هر دو بهم رها
 کنید تا بکشیم هر کی بهتر آید و چیره شود ملک آنکس را بود یا اگر نه
 تاج و زینت پادشاهی میان دو شیر گرسنه بیاید نهاد تا هر کی از میان
 آن دو شیر بر دارد پادشاهی او را باشد، مردم دانستند کی کسری و ده
 چون وی طاقت نبرد بهرام ندارد^(۴)، قرار بدان افتاد کی تاج میان دو
 شیر بنهند و دو شیر شزرها آوردند و گرسنه بیستند و تاج در میان هر
 دو شیر نهادند با دیگر زینت پادشاهی و شیران را فراخ بیستند و کسری را
 حاضر کردند و بهرام کسری را گفت پیشتر رو تاج بر دار تا این پادشاهی
 بر تو درست گردد کسری گفت تو بدعوی آمده و بیان ترا باید نبود تا
 پادشاهی ترا مسلم شود، چون دانست کی کسری زهره ندارد کی پیش رود
 بهرام پیش خرامید و گریزی در دست گرفت موبدموبدان او را گفت ما
 از خوف تو بیزاریم بدین خطر کی بر خویشتن میکنی، جواب داد کی
 همچنین است و چون نزدیکتر رسید شیری از آن دوگانه روی بدو نهاد بهرام
 چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و بهر دو پهلوهاش بنشرد و لخت بر
 سرش میزد تا کشته شد پس روی بدان شیر دیگر نهاد و چون شیر از

نداند B (۴) B om. (۳) — (۳) B om. (۲) — (۲) P om. شوم P (۱)

P 40a جای بر خاست يك گرز بقوت بر تارك سرش زد چنانك از آن زخم
 بست شد پس گلویش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر که کشته شده
 بود میزد تا ببرد و برفت و تاج بر داشت و مردم از آن حال در تعجب
 ماندند و بر وی آفرین کردند و گفتند این است پادشاهی راستی^(۱) و
 همگان تسلیم کردند و کسری پشت پای بهرام پیوسید و گفت سزای تاج
 و تخت نوبی و من نه با اختیار آمدم باید کی مرا زینهار دهی تا بعد ازین
 بندگی کم، اورا زینهار فرمود و بنواخت و خدمت خاص فرمود و بهرام
 بر تخت پادشاهی نشست و جمله بزرگان فرس و عرب در پیش او بخدمت
 ایستادند و او خطبه کرد و سپاس گذاری کرد خدای را عز و جل و خیرات
 بسیار پذیرفت و بزرگانرا نواخت فرمود و جمله پارسیان منذررا بشفاقت
 آوردند کی این خطا کی بر ما رفت بیخشید و عفو کنید و بهرام شفاعت
 وی قبول کرد و هفته بنشاط مشغول شدند، و درین وقت کی این ماجرا
 416 رفت بهرام بیست ساله بود، و منذررا خلعتها فاخر داد ملك^(۲) عرب
 بوی ارزانی داشت و زیادت انعام و ایجاب فرمود و باز گردانید^(۳) و
 ۱۵ پسرش نعمن را همچنین خلعتها فرمود، و چون پادشاهی بر وی قرار گرفت
 سر در نشاط و شراب و کنیزك بازی و تنعم نهاد و از اطراف ملوك طمع
 در ولایت او کردند از تركستان و روم و لشکر او پیوسته فریاد میکردند
 و رهیت می نالیدند کی از چهار سو دشمنان سر بر آوردند و تو در
 عشرت سر فرو بردی و از جمله اصحاب اطراف خاقان کی ملك ترك بود
 با دو بیست و پنجاه هزار مرد خروج کرده بود و قصد ولایت او کرده و
 پارسیان از وی سخت ترسناك بودند و هرگاه رجوع بهرام کردند و
 شکایتی نمودندی ایشانرا تسکین دادی و گفتی مترسید کی تدبیر این کار

(۱) P راستی پادشاهی راستی. (۲) BP ملكی. (۳) BP كشت, but in B is written above.

آسانست و کار بجای رسید کی بزرگان پارسیان در سر ملاحظهها بخاقان میفرستادند از ترس خویش و امان میخواستند پس درین میانه بهرام هفت کس از پادشاهزادگان کی از تخته او بودند و بردانگی معروف اختیار کرد و سیصد مرد را از اصفهبندان و بزرگان و تهامت هزار مرد مبارز برگزید و برادرش نرسی را بنیابت خویش در مملکت بگذاشت بر سر لشکر و گفت من بآذربایجان میروم تا یکجندی زیارت آتشگاه بکنم و از آنجا بآرمینیه روم تا صید کنم و چون باز گردم تدبیر کار خاقان کنم شما فرمان برادرم نرسی برید و البته هیچ حرکت مکنید و ساخته می باشید تا 42a رسیدن من و برین قاعده بر صوب آذربایجان رفت و خبر بخاقان رسید کی بهرام بگریخت و پارسیان متواتر ملاحظهها بخاقان روانه کردند کی او از میان ما رفت و ما بحکم توپیم باید کی آهسته می آیی تا مردم را از تو استنشعاری نباشد، خاقان خرم گشت و حزم اختیار فرو گذاشت و روی باعمال خراسان آورد و بهرام هفت زیارت آتشکده کرد و فرمود تا اسپ گلهها آوردند و اسپان^(۱) نیک اختیار کرد بهانه شکار و راز دل خویش با هیچکس ازین جماعت نگفت و از جیس^(۲) کوچ کرد بر صوب ۱۰ آرمینیه و این قوم را کی اختیار کرده بود با او بودند گفت بشکاری میروم کی هیچکس از شما ندیدست باید کی چندانک میرانم جمله با من میرانید و بر آن صوب کی من میروم میروید و از من هیچ باز پرسید، P 41a و چون دو روزه راه رفت عنان بر صوب کوه قبق^(۳) نافت، روی بصوب بیابان خوارزم داد و لشکر را فرمود تا بهر گله کی میرسیدند از اسپ گلهها ۲۰ بهرام می راندند و در پیش او می کشیدند و هرکرا اسپ مانده می شد اسپ رها میکرد و عوض از گله می گرفت و برین سان تاختی برد کی مرغ

(۱) اسباب BP. (۲) حبش P. See *Sasaniden*, p. 100, note 1. (۳) قبق BP.

در هوا ستوه شدی و چندان مدت کی توقف میکرد بانتظار^(۱) بهارگاه^(۲)
 بود تا^(۳) در بیابان آب و گیاه بود، و خاقان چندانک تفحص و تجسس
 میکرد هیچکس نام و نشان بهرام نمی دادند و او ایمن و فارغ دل شد و
 426 بهرام چون در بیابان خوارزم آمد فرمود تا همگان جامها بر شکل
 ترکان پوشیدند و همچون باد میراند تا میان او و لشکر خاقان يك منزل
 ماند و هرکی ایشانرا میدید خود این گمان نمی برد و شکل ایشان از آن ترکان
 پیدا نبود بجامه^(۴) و مانند این و نیز عدد ایشان اندک بود و بهرام آنروز
 بر سر چشمه فرو آمد و بیاسودند و اسپانرا گردانیدند و جاسوس فرستاد
 و آن روز همه روز^(۵) بترتیب کار مشغول گشت و آن بزرگانرا گفت
 بدانید کی من از بهر آن شما کی پیران و مقدمان اید بر گزیدم کی
 دانستم کی از شما خیانت نیاید و جانرا بزنید و مارا هیچ شکار^(۶) بهتر
 ازین نباشد کی تا جهان ماند از آن باز گویند باید کی نام و ننگ را و
 زن و فرزندرا بکشید کی می بینید کی بچه جای گرفتار آمده ام، و لشکرا
 پنج بخش کرد هر بخشی دوپست مرد و از آن پادشاهزادگان کی با او
 بودند هر قومی را سری کرد و يك بخش خویشانرا جدا کرد و ترتیب
 P 416 فرمود کی او بتن خویش با دوپست مرد گزیده پر سلاح براند^(۷) و خاقانرا
 فرو گیرد و این^(۸) چهار بخش هر قومی بر گوشه بیستد و چون از سر پرده
 خاقان فغان بر آید ایشان از چهار گوشه نعره زنند و بهرام گور ای
 منصور نعره زنند و طلبها فرو گویند و از جای خویش نجینند الا آنک
 ۲۰ ترکانرا کی از لشکرگاه بیرون می آیند بهزیبت ایشانرا می کشند، چون
 آن^(۹) ترتیب فرمود جاسوسان باز رسیدند و خبر دادند کی خاقان و جمله

(۱) بانتظار B. P om. (۲) یا بهارگاه P. (۳) یا P. (۴) B adds two illegible words, of which the first is probably و and the second looks like حیر. (۵) P om. (۶) بیکار P. (۷) براند B. (۸) ایشانرا B. (۹) چون آن جواب B. P همه را.

لشکر بشراب و نشاط مشغول اند و چون حجاب شب روشنی روز را بپوشانید ^{43a} همگان سلاح در پوشیدند، بر آسوده نشستند و توکل بر خدای عز و جل کردند^(۱) و آخر شب بلشکرگاه خاقان رسیدند و بر همان ترتیب ایستادند و بهرام آن دو بیست مرد آهسته راند تا بدر سراپرده خاقان رسید و خویشتن با پنجاه مرد فرود آمدند و بی آوازه جَلَبَه^(۲) روی سراپرده آوردند و هرکرا پیش می آمد از پاسبان و پرده دار و خادمان می زدند و می کشتند تا در اندرون رفتند و خاقان مست خفته بود بهرام بدست خویش سرش ببرد و بیرون آورد و بر پشت بارگی خویش نشست و سر او را بر نیزه کرد و فرمود تا بانگ بر آوردند و طبل بازها فرو کوفتند و نام بهرام گور بردند و آتش در نوبتی^(۳) خاقان زدند و دیگران چون این آوازه شنیدند از چهار سو بانگ بر زدند و طبلهای باز^(۴) فرو کوفتند و اضطراب در آن لشکرگاه افتاد و پسران خاقان روی سراپرده بدر آوردند کی ندانستند کی چه افتاده است و هبها را دست گیر کردند و ایشان بهم بر آمدند و شمشیر در یکدیگر نهادند هرکی سوی سراپرده می شتافت بهرام و ^{P 42a} آن قوم کی با او بودند آن کسانی می کشتند و هرکی از لشکرگاه میگریخت ^{۱۰} آن هر چهار گروه کی ایستاده بودند ایشانرا می کشتند و می گرفتند چنانکه چون روز شد جوی خون رانده بودند و در آن لشکرگاه هیچکس نمانده بود الا گریخته یا کشته یا اسیر یا خسته و چندان مال و غنیمت بر داشت کی آنرا حد و اندازه نبود و بشارت نامها بهمها اطراف کرد و برادرش نرسی را ^{43b} و لشکرها را خواندند^(۵) و چون در رسیدند همگان زمین بوسیدند و روی در خاک مالیدند و بر وی ثناها کردند و او همگانرا نیکو گفت و بنواخت و از آن غنیمتها جمله را نصیبی^(۶) فرمود و بشکر این موجب يك ساله خراج

طبلها و باز B (۴). سراپرده P (۳). غلبه BP (۲). BP om. (۱).

نصیب P. نصیبت B (۶). بخواند P (۵). طبلها P.

مملکت خویش رها کرد و گفت نصیب رعایا ازین غنیمت این باشد و
 بچندی بهر عز مقام کرد تا بیاسودند و لشکرها جمع آمدند و روی بیلا
 هند نهادند و ملک هند معروفانرا در میان داشت و صلح کردند و دختررا
 بزنی بهرام داد و دیبل و مکران بهرام داد و بهرام با مالها بسیار
 باز گشت پیروز و با کام و از آن سال باز دیبل و مکران با اعمال
 کرمان میروند کی ملک هند هر دو اعمال را بهرام داد تا باز گشت و قصد
 ولایت او نکرد، و بعد از آن بهرام بجانب یمن و حبشه رفت و برادرش
 نرسی را بجانب روم فرستاد و بهدتی نزدیک^(۱) هر دو مظفر و با کام دل و
 غنیمت بی اندازه باز آمدند و خراج بر روم و بر یمن نهادند و بتاشا و
 شکار مشغول گشتند، پس قضاء ابزدی چنان بود کی بهرام روزی در
 نخچیرگاه از دنبال خرگوری میدوانید و در پاره زمین شوره آبی تنگ
 P 426 ایستاده بود اسپش در آنجا افتاد و فرو شد و چندانک بیشتر نیرو میکرد
 فروتر میرفت تا ناپدید شد، و ملک او را مدت بیست و سه سال بود،

یزدجرد بن بهرام جور،

۱۰ ۴۴ و این یزدجرد را کی پسر بهرام بود از بهر آن یزدجرد نرم گفتندی بر
 چندانک در یزدجرد جدش درشتی و بدخویی بود در وی لطف بود و
 خوش خویی و روزگاری داشت با راحت و آسانی و سپاهی و رعیت از
 وی خوشنود و قواعد ملک او مضمون و محفوظ و هیچ اثری نداشت کی از
 آن باز توان گفت و مدت ملک او هژده سال و پنج ماه بود،

هرمز بن یزدجرد نرم،

چون این یزدجرد کناره شد از وی دو پسر ماند یکی این هرمز کی کهنر
 بود و یکی دیگر پیروز کی بزرگتر بود و هرمز ملک بدست گرفت بقهر

(۱) P om.